قال النبی صلعم ما انزل الله داء الا انزل له دواء

از تالیفات و افادات عالیجناب حکیم محمد اعظم خانصاحب المخاطب بناظم جہان مرحوم و مغفور بہادر مع تقسیم نبض مع فوائد موسوم بنام تاریخی

اکسیر اعظم

باجازت ارسطوی زمان حکیم محمد اکمل خانصاحب نبیرہ مصنف مصحح و بقلمش شیخ محمد نظام الرحمان ابن محمد نذیر حسین مالک مطبع نظامی دہلی

در مطبع مصطفائی دہلی باہتمام محمد عبد الغنی رشید طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

منت بی منتهی و محمدت مستقصی سزاوار حضرت کبریا جل و علا که بحران رامیان صحت و عطب و سلامت و ہلاکت فصل الخطاب گردانیده و طبیعـ
را در مدینهٔ بدن مثل سلطان حامی بنا بر ازالهٔ مرض باغی قوت مقاومت بخشیده ٭ حصول صحت و شفا بتسلط طبیعت و قوی بر دفع
اسقام و رفع آلام از افضال عام وست ٭ و وصول منفعت و تاثیر از حشائش و عقاقیر مقدر بتقدیر قدیر و اکرام تام او ٭ خروج
و استفراغ ہر ماده بحران استفراغی بحکم فیض توام او منحصر ٭ و حرکت و انتقال ہر خلط بحران انتقالی بسوی امر او مفتقر ٭ اصلاح ماد
ردی بصورت جید از فیضان تام او حاصل ٭ و ہر جسم ناقص از انعام عام و بجان کامل متواصل ٭ تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی از دقا
حکمیهٔ اوست ٭ و دخل اربیع و اسابیع دور قمر در یوم باحوری از صنائع مرضیهٔ او ٭ و نعت بی انتها و صلوة لا تحصی بر جناب سرور انبیا علیه
الثنا که حکم فاصل و مادهٔ فضلیه را از ابدان قابل صلاح و ہدایت تحلیل ساخته ٭ و ممتلیان مواد خبیثهٔ کفر و ضلالت را الطریق ذبول و ذوبال
در معرض ہلاکت گذاشته ٭ عنایت و الطاف و اہالیان امت خود را از علامات ردیهٔ مصائب کونین و ارہانیده ٭ و مرحمت و اعطاف ا
مطیعان ملت خویش را از اعراض ہائلهٔ نجات درین خلاص گردانیده ٭ انقیاد فرمان او از امارات جیده رستگاری ابدیست ٭ و اعتقاد
او از آثار خیر و سعادت سرمدی ٭ علیلان علل ذنوب را معجون بخشایش او کافی ست ٭ و عاصیان امت را شربت شفاعت او شافی علیه
علی آله و اصحابه افضل الصلوة و التسلیم و اکمل التحیات و التعظیم اما بعد راجی بغفران رحمان **محمد اعظم خان** غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما
بر ضمیر مهر تنویر ماہرین فن طبابت و شائقین علم معالجت روشن و مبرہن میگرداند که چون اکثر طلبهٔ این علم را شکوک و ایرادات در بعض مسائل
بحران وارد میشد لهذا درین باب رساله بتفصیل تمام و تبسیط تام مع دلائل متقدمة المعرفة بقید تالیف در آوردم و نام تاریخی این رسا
رکن اعظم ۱۲۸۱ مقرر ساختم اگر ناظرین آن فوائد و منافع ازان حاصل نمایند مؤلف حقیر را بدعای حسن خاتمه یاد فرمایند و اگر جائے سهوے
و خطائے بینند بقلم اصلاح کوشند و الا بذیل عفو در پوشند و ہهنا فلنختم علی السلام و ہو خیر الکلام۔

شعر السلام ای نعمدما آیندگان رفتنی بر شما خوش باد ناخوشیهای دنیای دنی • بدانکه بحران در لغت یونانی عبارتست از حکم
فاصل حاکم که بدان یکی از متخاصمین بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیر عظیم بناگاهی بدن که مریض را حادث
شود بجانب صحت یا جانب هلاکت دفعةً و حصول این تغیر بقول متاخرین بر نه گونه است اول تغیر یکدفعةً بسوی صحت باشد و این چنان
بود که طبیعت غالب آید بر مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن خارج کند و مزاج مریض دفعةً بصحت تام مبدل گردد و این را بحران جید
تام و کامل گویند دوم تغیر یکدفعةً بسوی موت بود و این چنان باشد که طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور
مریض هلاک گردد و این را بحران ردی تام نامند و این هر دو نوع در امراض حاده افتد که مدت آن تا چهار روز یا هفت روز یا چهارده
روز بود سوم تغیر یکه مرکب از دو تغیر بسوی سلامت باشد و آن آنست که اولاً تغیر بسوی صحت دفعةً مقدار اندک شود بعده تغیر دوم را در مدت
طویل تمام کند و این چنان باشد که اگرچه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند لیکن جمله ماده را یکبارگی دفع نتواند بلکه باقی را اندک اندک
بدفعات دفع سازد و بخوبی چهارم تغیر یکه مرکب باشد مثل تغیر سابق و اگرچه غلبهٔ طبیعت در اول ظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک
اندک همی پزد و در آخر غلبهٔ او یکبارگی ظاهر شود و مرض را زائل کند و این هر دو نوع را بحران جید ناقص خوانند پنجم تغیر یکه مرکب از دو
تغیر بسوی موت باشد و آن آنست که متغیر شود اولاً بسوی فنا دفعةً مقداری اندک بعده متغیر گردد تمام این در مدت طویل و این چنان باشد
که مرض غالب آید و بحران بد کند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد و هلاک کند ششم تغیر مرکب
مثل تغیر سابق باشد و اگرچه مرض غالب بود اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف سازد و در آخر مرض یکبارگی
غلبه نماید و طبیعت را مقهور سازد و هلاک نماید و این هر دو نوع را بحران ردی ناقص گویند و این هر چهار قسم اخیر مسمی به بحران مرکب است
بسبب تغیر حال مریض بدو دفعه و اندر امراض غیر حاده و غیر مزمنه افتند که مدت آنها کمتر از چهل روز بود هفتم تغیر یکه در مدت طویل بسوی
صحت بود و این چنان باشد که طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و مادهٔ مرض را همی پزد و بتدریج و بدقتی تمام ماده را دفع سازد و بی ظهور تغیر عظیم
مزاج مبدل بصحت گردد و این در امراض مزمنه بود که مدت آن از چهل روز متجاوز است و این نوع تغیر را بحران تحلیلی گویند هشتم تغیر یکه در
مدت طویل بسوی موت بود و این چنان باشد که مرض اندک اندک مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف گردد بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض
هلاک شود و این را ذبول و ذوبان نامند و این نیز مثل تحلیل مختص با امراض مزمنه است نهم آنکه طبیعت قوت یابد و ماده را باطراف
بدن دفع کند و از آن مرض صحت یابد لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از اول و یا صعب تر و ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد بلکه از اعضای
رئیسه دفع نماید و بدیگر اعضا افگند و آنرا بحران انتقالی گویند و این انواع ست بعضی جید بود و آن یرقان بعد روز هفتم تب ست و خارش
و قوبا و بهق و بعضی ردی و آن اورام و خراجات و غیر آنست که در قول شیخ الرئیس و شرح قانون بیاید و بحران که انتقال با این امراض کند
آنرا ردی از بهر آن گویند که اصل مرض اگرچه دور شود لیکن مریض بمرض دیگر که بعضی از آن حادست و بعضی مزمن مبتلا میگردد اشتباه این
تقسیم بحران بمذهب متاخرین بود اما از کلام شیخ و مسیحی و جرجانی و غیره اقسام تغیر امراض شش گونه مستفاد میشود و آن بحران جید تام و ردی
تام و بحران تحلیلی و ذبولی و قسم سوم و پنجم از اقسام تسعه مذکوره است و بحران انتقالی نیز قسمی از اقسام مذکوره نه کلام ایشان مفهوم میشود

مسیحی گوید که بحران تغیر حادث در مرض ست یا بحالت صالح تر و یا بحالت ردی تر و اصناف بحران شش ست چنانچه بدان ایما رفت
و این اقسام بهر آن شش گردیده که هر مرض منقضی میگردد یا اندک اندک و یا دفعةً و یا مرکب ازین هر دو و آن آنست که بعض او دفعةً و بعض
او اندک اندک باشد و هر واحد ازین اقسام ثلاثه یا بجانب سلامت بود و یا بجانب هلاکت پس در بحران حادث دفعةً صعوبت تقدم نماید
و در حادث اندک اندک صعوبت تقدم ننماید و در حادث بترکیب تقدم اضطراب باشد و مرض دو حرکت میکند یکی در جمله مدت و در زمانه ابتدا
و تزید و انتها و انحطاط دوم در هر نوبت از نوبتهای آن و این نیز ابتدا و تزید و انتها و انحطاط بود و حرکت اول را حرکت کلی مرض نامند و دوم را
حرکت حرکات جزئیه مرض گویند و حرکات مرض یا حاد سریع باشد و یا بطی و هر واحد ازین هر دو یا مستوی الاجزا بود یا مختلف الاجزا و از امراض
بعضے آنست که انقضاے او بحران باشد و آن امراضی ست که سریع الحرکة بود و بعضے آنست که انقضاے او بتحلل اندک اندک باشد و او آنست که
بطی الحرکة بود و انقضای این را بحران نگویند بلکه نضج و تحلل نامند و هرگاه بحران در ابتدای مرض باشد قتال بود و هرگاه در وقت منتهای او باشد تام
بود و در انحطاط مرض بحران اصلا نباشد و وقت بحران واحد ست و آن وقت منتهی ست و وقت موت واحد نیست بلکه گاهی در ابتدا و گاهی در انتها
بود و بحران بر هفت قسم ست سه ازان مؤدی بسلامت گردد و چهار مؤدی بهلاک شود پس از سه مؤدی بسلامت یکی بحرانی ست که دفعةً بحال
بهتر باشد مع استفراغ یا مع خراج و این مسمی ببحران حقیقی ست و دوم بحرانی ست که دفعةً بحال بهتر باشد بلا استفراغ و خراج و این را بحران ناقص
نامند و سوم بحرانی که اندک اندک فتد و آنرا انحلال و انقضا گویند و اما از چهار مؤدی بهلاک یکی بحرانی ست که دفعةً بحال بدتر باشد مع استفراغ یا خراج
و آنرا بحران ردی گویند و دوم بحرانی ست که مخلوط باشد و آنرا بحران ردی ناقص نامند و سوم بحرانی که اندک اندک بهلاکت رساند و مسمی بذبول
است و چهارم بحرانی که دفعةً بلا استفراغ و بلا خراج باشد و استفراغ بادرار یا برعاف باشد و یا بقی و یا بعرق و یا باسهال و یا بخروج خون
از مقعده و یا بدرور حیض و یا بخراج و خراج یا در اعالی بدن در ناحیه گوش باشد و یا در کنج ران و یا در زانو و بحران تام در وقت منتهای مرض باشد
و بحرانی که تام نباشد گاهی در وقت تزید مرض بود و بسبب چیزی که حرکت دهد و خبیث بود و آن چیز یا از قبیل مرض باشد چون مرض خبیث سریع الحرکت
بود و یا از قبیل معالج چون اشیاے مستفرغه قبل نضج مرض استعمال کند و قوت هرگاه قوی باشد بمرض مجاهده کند و دفع ماده مرض نماید پس اگر بران
قوی گردد نقای ماده و اخراج آن دفعةً کند بحران محمود باشد و اگر بران قوی نگردد و ضعیف شود دفعةً بحران ردی باشد و هرگاه ضعیف بود با مرض
مجاهده نکند و دفع ماده او اصلا نگردد و بحران نباشد و بحران واقع در منتهای مرض فاضل محمود باشد و بحران واقع در تزید مرض اگر بسلامت
بود بحران ناقص باشد و اگر بهلاک بود بردی ترین وجوه باشد و بحران یا بچیزی باشد که جاری شود و یا بچیزی که منتقل گردد و خروج مریض از مرض
یا بنضج و تحلل بود چون شی فاعل مرض اندک اندک فانی شود و یا باستفراغ چون شی فاعل مرض بسوی خارج جمله مندفع گردد و یا بانتقال و خراج چون
آن شی بعضو غیر شریف مندفع شود اما نضج و تحلل در امراض طویله بود اندک اندک اما استفراغ در امراض قصیره باشد مثل حمیات حاده که در ان
دفعةً استفراغ افتد یا برعاف یا بقی یا باسهال و یا بدیگر استفراغات و انتقال آنست که طبیعت بر ماده مستولی شود و آنرا بعضو ضعیف تر دفع
کند و دران از وی ورم و خراج حادث شود و از امراض مزمنه بعضے آنست که انقضای او بنضج و تحلل باشد و بعضے آنکه انقضاے او دفعةً
بود و این آنگاه باشد که مرض در آخر امر بحرکت حاده متحرک گردد و از امراض مزمنه بعضے آنست که بدان بحران چند روز امتداد نماید

و بعضے آنکه بحران او ابتدا و انقضا در یک روز کند و آنچه از امراض در غایت حدت باشد انقضاے او بحران بود و آنچه ازان کم حدت باشد
پس گاهی بحران بود و گاهی نه و آنچه ازان مزمن باشد در اکثر احوال طبیعت آنرا اندک اندک دفع کند و یا اندک اندک ازان ضعیف و عاجز گردد
و دفع طبیعت برای مواد امراض یکبارگی باستفراغات محسوسه بود مثل رعاف وغیره که مذکور شد و خراجات و انتقالات بمواضع غیر شریفه و
باستفراغ غیر محسوس نبود که این بمدت دراز تمام شود شیخ و شراح قانون مینویسند که در لغت معنی بحران فصل درخطاب ست و آن
حکم قاضی میان متخاصمین بگواهان یا حلف باشد و انفصال او را لازم بود و در اصطلاح معنی او تغیر لیست که دفعةً بجانب صحت و یا بجانب
مرض شود و بحران را دلائلی ست که طبیعت بدان بسوی چیزیکه ازان بحران پیدا شود برسد مثل رعاف وغیره و بیان این آنست که مرض برای
بدن مثل دشمن باغی ست برای شهر و طبیعت مثل پادشاه ست که حافظ آنست و میان هردو یعنی دشمن و پادشاه گاهی جنگ خفیف غیر
معتد به جاری شود و گاهی میان آن هردو جدال و قتال اشتداد نماید و درین هنگام از علامات اشتداد قتال احوال و اسباب مثل غبار
و شور و مثل آواز اهل حرب و آواز هائل و مثل سیلان خون عارض شود بعد ازان انفصال در زمان اندک گردد و گویا که آن فیصله در
یک آن شود و یا بغالب شدن سلطان حامی و یا بغلبۀ عدوے باغی و غلبه یا تام بود که دران یکی را از هردو طائفه تمام هزیمت و تخلیه میان شهر و
میان طائفۀ دیگر گردد و یا ناقص باشد که دران هزیمتی افتد که رجوع را منع نکند حتی که جنگ یک دفع دیگر یا بدفعات واقع شود و درین هنگام
فیصلۀ انهزام یکی از هردو طائفه و غلبۀ دیگری در آخر آن ظاهر شد و نتیجه یکه چون سلطان بر باغی غالب آید و آنرا برفع دفع کند یا بگریزانیدن کلی
حتی که باغی از میدان شهر و سائر نواحی متصل بدان جدا گردد و یا بگریزانیدن غیر کلی که آن را از شهر جدا کند لیکن بر جدا کردن او از نواحی دیگر متصل
بشهر قادر نبود همچنین حال قوتی ست که بحران جید بود که آن یا ماده موذی را از بهترین موضع بدن که آن قلب و دیگر اعضاے رئیسه است از نواحی
آن که آن اطراف ست دفع نماید و یا آن را از اعضاے رئیسه دور کند و بر دفع کردن او از اطراف قادر نباشد بلکه با طرف در آید و این را بحران
انتقالی گویند و هر مرض که زائل شود یا بسبیل بحران زوال پذیرد و چون حمیات صفراوی در اکثر و یا بسبیل تحلل بنحویکه ماده اندک اندک تحلیل شود
تا آنکه بتدریج فانی گردد و اکثر این زوال مرض تحلیل در امراض مزمنه و مواد بارده میباشد چون تپ لثقه و مرض مزمن را علامات هائله و حرکات
صعبه نمیباشد و همچنین هر مرض که هلاک کند یا بسبیل بحران هلاک نماید و یا بسبیل ذبال و ذبول آنست که قوت اندک اندک تحلیل پذیرد و افضل
بحران آنست که تام بود یعنی بعد نضج تام تا ماده بالکلیه بدان مندفع شود و ایضاً موثوق بود یعنی آنکه با وجود تام بودن او طبیب بنقاے بدن
بدان وثاقت نماید و این چنان باشد که باندازۀ مادۀ محدث مرض اندازۀ ماده مندفع باشد و ایضاً بین الظاهر بود یعنی بین الآثار ظاهر آن باشد
و این چنان باشد که هرگاه اندفاع ماده حاصل شود عقب او خفت ظاهر گردد و ایضاً سلیم الاعراض بود و چنان باشد که روزی از ایام انذار
بدان جهد پس در روز بحران محمود واقع شود مثل روز هفتم و چهاردهم و هفدهم و هر بحران یا جید باشد یا ردی و هر واحد ازین هردو یا تام
باشد یا ناقص و بحران جید تام یا چنان باشد که طبیعت ماده را از جمله بدن دفع کند و یا بانتقال ماده از عضو شریف بخسیس گاهی از بحران ناقص
آن باشد که قریب بحران بود و آن در جید تحلل ست و در ردی ذبول بدل این هردو در شمار بحران ناقص در ترتیب آثار راند و از قسم بحران نیستند
زیراکه شرط بحران آنست که دفعةً بود و این هردو تدریجی اند و روز بحران ناقص منذر بروز بحران تام بود اگر ایام انذار با خلط بقیه از حال

فصل در خطاب پیش خطاب گاه حکم بیان فصل میان دو خصم را گویند

ایام بحران و ایام انذار بیان خواهیم کرد و این انذار یوم بحران ناقص بیوم بحران تام در بحران جید و ردی هر دو مبیا شود و لوقوع بحران تام
الدفع در امراض حادثه از مواد رقیقه حاده و در قوت قوی باید کرد و امید بحران انتقالی در قوت ضعیف تر و ماده غلیظ تر باید داشت
وایضاً حال اول مختلف بود زیرا که اگر ماده دران شدید الرقة باشد بعرق بحران کند و اگر ازان کمتر در رقت بود و اگر بسیار گرم باشد برعاف
بحران نماید و الا بادرار و اگر رقیق نباشد باسهال و قی بحران کند بدانکه بعض اعضا را بحران مخصوص آن بود پس بلغم بینی و ریم گوش بحران
امراض سر باشد و چرک چشم و اشک از بحرانات امراض چشم و نفث از بحران امراض سینه و همچنین خراج پس گوش از بحران امراض راس
و خراج بغل بحران امراض قلب و خراج کنج ران بحران امراض جگر باشد و این اندفاعات بحرانی باشند اگر مواد مندفع بسیار بود دفعة آید
و در ایام باحوری بود و این قید بهر آنست که اگر مواد اندک بود و در دفعات بسیار برو آید [illegible] حقیقت بحران نگویند زیرا که حرکت دفعیه
قویه از لوازم بحران ست و کشادن خون بواسیر بحران جید برای امراض بسیار ست لیکن چون اکثر برای کسی عارض شود که بدان عادت
او جاری باشد و بهترین بحرانات و اقرب آنها از فصل رعاف ست زیرا که اخراج ماده در یک مرتبه بالغ نماید پس اسهال [illegible] پس بول
پس عرق پس خراجات و خراجات از قبیل بحران انتقالی ست و گاهی خراجات قوی تر از عرق در بحرانیت باشند و بسیار باشد که بدان
امراض یکبارگی زائل شوند اگر خراجات سلیم باشند و اگر ردی بود اعضا را [illegible] زیرا که خراجات که بدان بحرانات بود از اقسام [illegible]
است و دبیلات و طاعون و نمله و حمره و نار فارسی و اکله و جدری و خناق و قروح که در بدن کثرت نماید گاهی بحران تام یا ناقص [illegible]
و جرب و اصناف آن و قوبا و سرطان و برص و غدد و داء الفیل و دوالی و انتفاخ اطراف و غیر آن بود و بعضی از اقسام بحران انتقالی آنست
که بخراج مؤدی نگردد بلکه مثل لقوه و تشنج و استرخا و وجع ورک و پشت و زانو و یرقان و داء الفیل و دوالی پیدا کند و پیدا شدن که در بحران
حادث بانتقال تا که ماده از جای خود حرکت نماید و موضع خویش نگذارد عافیت واقع نشود اما انتقال بخراج در عضو یا شئ دیگر گاهی
بعد عافیت بود زیرا که نفوذ ماده بنحوی که خراج و مانند آن حادث شود در مدتی ممتد بود و عافیت نزد بیدا شدن آن ماده از موضع موجب
مرض باشد و این لامحاله قبل آن ماده بود فلهذا عافیت مقدم بر حدوث خراج باشد و بهترین انتقالات آنست که بسوی اسفل باشد و بهتر خروج
و انتقال آنست که بسوی خارج و بعد نضج تام و بعید از اعضای شریفه بود و تعجب که صاحب استدلال را میرسد که از احوال مشاهده مثل کثرت
تسکر و اطاعت رعیت یا ضد آن بر حدوث غلبه سلطان حامی یا غلبه عدو باغی استدلال نماید همچنین طبیب میتواند که استدلال از احوال مشاهده
مثل نضج بول و نفث و ضد آن بر بحران جید و ردی کند و چنانکه باغی چون بر شهر جنگ کند و در حرب اعوان نماید و ساکنان شهر را تنگ
کنند و فتنه برپا گردد و علامات جنگ سخت ظاهر شود و سلطان حامی هنوز در طیاری اسلحه و آلات برای حرب نباشد و نه بر استعمال آلات
او متمکن باشد این علامات مشاهده بر رداءت حال سلطان دال باشد و اگر حال بضد این بود حکم بالضد باشد همچنین هر گاه مرض علامات
بحران را که مذکور گردد قبل از وقوع نضج تحریک نماید آن دلالت بر بحران ردی کند و اگر در آنجا اندک نضج باشد دلالت بر بحران ناقص نماید
و اگر نضج تام باشد بر بحران جید تام دلالت کند و بحران تام جید باشد یا ردی نزد منتهی بود و گاهی نزد شروع در انحطاط وارد گردد و
بدین سبب بحران تام در سردی شدید مواد رنگ کند زیرا که انتهای مرض دران مشکل گردد فکیف انحطاط آن و بیشتر بر طبیب احتیاط

که تلافی ضرر سردی هوا هنگام حدوث بحران بعرق نماید پس مسکن مریض را گرم کند و شکم او روغن نیمگرم بریزد تا آنکه معلوم شود که عرق آغاز نماید
بعده از ریختن روغن باز ماند و عرق نشف نماید و حفظ موضع بر اعتدال کند و بدانکه حرکات بحران چون واقع شود در ایام و اوقاتیکه عادت
طبیعت دران بمقاومت مرض از قوت طبیعت و اغتنام وقت و اعتبار حال جاری شده باذن الله تعالی رجای صحت باشد و اگر مقاومت نماید
قبل از وقتی که در مثل و مقاومت کند از خود پس این مقاومت احواج از مرض و اضطرار در آنجا باشد و این دلالت بر شدت مزاحمت مرض و
ثقل ماده کند چنانچه مقاومت نماید نزد ایذای خلط فم معده را پس قی حرکت کند و یا قعر معده را پس تحریک اسهال نماید و همچنین حال رعاف
او سعال و عطاس و البول در امراض راس و همچنین هرگاه دلائل دلالت کند بر آنکه بحران در روزی از روزهای بحران جید واقع شود مثل چهارم
پس آن تقدم نماید بسبب اضطرار طبیعت و مبادی بحران قبل روز مذکور در روزی حرکت کند و اگرچه آن روز باحوری باشد مثل یازدهم آن دلالت
کند بر آنکه بحران تام نباشد و اگرچه گاهی جید بود بهر آنکه ایضاً دلالت کند بر آنکه طبیعت تعجیل بمقاومت نموده بسبب تکلیف پس اگر مرض خبیث ردی در
حال وقوع بحران قبل از وقت باشد رجای بودن بحران جید که قبل از وقت واقع باشد نباید داشت و اگر مرض سلیم دران حال باشد رجای بودن بحران
تام نباشد بسبب عدم کمال نضج و بودن او در غیر وقت معتاد و بالجمله اگر حرکات بحران قبل انتهای متحقق دران مرض تقدم نماید یا بسبب قوت مرض باشد
یا بسبب شدت حرکت و حدت آن و یا بسبب خارج محرک مرض مثل خطا در ماکول یا مشروب و یا ریاضت یا بعارض نفسانی پس عوارض نفسانی را
دخل در تحریک بحران قبل از وقت او و در تبدیل جانب او است زیرا که فرع بحران را اسهالی یا قی یا بولی میگردانند بعد آنکه اگر عرق باشد و سرور و غضب
آنرا عرقی بسیار دهد بعد آنکه اگر بولی یا اسهالی باشد و این بحسب حرکت روح بسوی داخل یا بسوی خارج باشد و چون تقدم مقاومت بنحوی باشد که قوت
را چنان ضعیف گرداند که ثابت باقی نماند تا قریب منتهی آن دلیل موت باشد بسبب شدت غلبه ضعف و هرگاه قوت را لقیه تا منتهی باقی ماند پس سلامت باشد
و بدانند که بحران در وقت راحت و اقلاع از نوبت یا از مرض واقع نشود و نه در وقت تغییر از شدت در حمیات لازمه مگر بندرت اندک
و اول این هر دو یعنی وقوع او در وقت راحت کمتر باشد و آنرا ارکاغانیس در تجارب خویش و بار و جالینوس یکبار دیده است و افضل بحران
آنست که در وقت منتهای واقعی غیر مشتبه باشد و آنچه بران تقدم نماید غیر موثوق به بود بلکه یا ناقص باشد یا ردی از عاجی و اما در ابتدا بحران نباشد
مگر مهلک و بالجمله عروض علامات بحران و روائل مرض دلالت بر هلاک نماید و در تزید آن اگر محمود بود دلالت بر بحران ناقص کند و اما در انحطاط بحران
اصلا نباشد و اما کیفیت وقوع موت در انحطاط یا حالتی شبیه بحران جید بعد این خواهیم گفت و بدانکه بحران در امراض سلیمه اکثر تاخر نماید
زیرا که طبیعت محتاج باشد پس آنرا ممکن بود که صبر کند تا آنکه تمام نضج یابد بعده بحران ظاهر گردد در امراض قتاله تقدم نماید و مریض از عهده
مرض او انصرام نیابد دفعة نه بسبیل تحلل الا آنکه استفراغ محمود با خراج محمود بود و اما تحلل مخلص و ذبول مهلک این هر دو در امراض سلیمه
و استفراغ محسوس تقدم نماید و بدانند که امراض مختلف باشند بعضی از ان آنست که در ابتدا حرکت کند پس ساکن شود و بعضی از ان
بالعکس بود و بسیار باشد که دلائل دلالت کند بر بحران بدفع طبیعت ماده مرض را بجانبی و در آن دفع ماده بسوی آنجانب ضرر باشد پس
احتیاج افتد بتقویت آنجانب و آن عضو و میلان ماده بسوی خلاف و بدانکه بسیار باشد که بحران جید بود و حساب روز ششم کنند
و آن هفتم باشد و مریض در اول مرض صحیح بود یعنی مریض در اوائل مرض صحیح الحال بحسب ظاهر بود بسبب ضعف تب او

اسباب تقدم بحران قبل از وقت او

درآنوقت پس طبیب از روز دوم حساب کند چون آن تپ اشتداد نماید پس روزی را که دران بحران جید واقع شود روز ششم توهم کند
و حال آنکه او روز هفتم باشد زیرا که بحران جید کم ست که در روز ششم باشد **صاحب کامل** گوید که سلامت از مرض و موت از ان تغیر
مرض و انقلاب آن بود و تغیر و انقلاب آن یا دفعةً باشد یعنی در زمانهٔ اندک و امر صاحب او یا بصحت و یا بموت مؤل گردد پس انچه بصحت
آئل شود آنرا بحران جید گویند و انچه بموت مودی گردد بحران ردی خوانند و این هر دو در امراض حاده باشد و یا تغیر اندک اندک
در زمانهٔ دراز بود و حال صاحب او یا بسلامت انجامد و این بزیادتی قوت و نقصان مرض اندک اندک نزد نضج مادهٔ مرض و تحلیل
بتدریج باشد و یا حال مریض بموت کشد و این بنقصان قوت و زیادتی مرض اندک اندک باشد و این نزد ذوبان اعضا و رطوبات
و اخماد حرارت غریزی بود و این هر دو در امراض متطاوله باشد و یا تغیر میان بطی و سریع بود و حال صاحب او بصحت انجامد و این
با نقلاب مرض دفعةً بحال صالح تر باشد بعده اندک اندک بکاهد و قوت زیاده گردد تا آنکه مرض منقضی شود و یا تغیر متوسط
میان سریع و بطی باشد و امر صاحب او بموت کشد و این با نقلاب مرض بسوی حال ردی تر دفعةً بود پس قوت مریض قدرے قدرے
ضعیف و تحلیل گردد تا آنکه بیمار بمیرد و این هر دو در امراض متوسط میان حاده و متطاوله باشد و هرگاه امر چنین باشد پس اصناف بحران شش
بود و بحران جید در وقت منتهای امراض حاده نزد لطیف شدن اخلاط و تحریک طبیعت برای تمیز چیز جید از شئ ردی مواد و قوت او
بر دفع چیز ردی و اخراج او از بدن باشد و بحران ردی در وقت منتها نزد قوت مرض بر طبیعت و قهر او بود چنانچه جالینوس گفته که
بحران تغیر سریع ست که مریض را حادث شود مع صعوبت اعراض و جهاد مرض و صاحب او از مرض یا بسوی صحت و یا بجانب موت
مایل گردد اما قول او سرعت تغیر بسبب حرارت بود زیرا که از شان حرارت سرعت حرکت و انتقال ست و اما صعوبت اعراض و جهاد
مرض بسبب رسیدن مرض بمنتهای او و رقوت و هیجان خلط محدث آن و بسبب مقاومت قوت بمرض و مجاهدهٔ او بادی باشد
و این بهر آنست که قوت با مرض تنازع و محاربه و اجتهاد در قهر او و غلبه او و دفع مادهٔ او و اخراج او از بدن میکند و همچنین مرض مقاومت
قوت و جهد در غلبه خود و ظفر بر ان می نماید پس هرگاه قوت بر مرض ظفر یابد بحران جید باشد و مریض سالم ماند و هرگاه مرض بر قوت مظفر
گردد و بحران ردی بود و مریض هلاک شود و لهذا مسمی ببحران شده زیرا که معنی این لفظ در زبان سریانی حکم فاصل ست چه در آنوقت
برای طبیب حاذق ماهر کثیر الریاضت و مزاولت در امراض حاده امری که بسوی آن حال مریض مؤل گردد و معرفت بمقدار قوت
مرض و مقدار قوت مریض ظاهر میشود و لهذا سزاوار ست که عنایت بمعرفت قوت مریض نماید که دران منفعت عظیم ست در تقدمة المعرفة
بدانچه حال مریض بسوی او مؤل گردد و تعرف این بقیاس ممکن نیست لیکن بدربت و کثرت مزاولت مرضی زمانهٔ طویل و علم بامور بحران
یعنی عادت و تجربه ۱۲
بسه قسم منقسم میشود یکی علم بچیزیکه بدان بحران بود دوم علم بایامیکه دران بحران باشد و سوم علامات و آله بحران و آن اعراض صعبه است
که بادی باشد اما علم بچیزیکه حدوث بحران بدان بود چنان باشد که قوت چون بر مرض قوی شود یا مادهٔ او را استفراغ سازد و یا او را بسوی
بعض اعضای ضعیفه که آنرا شرف نباشد دفع کند و استفراغ ماده انگاه باشد که مرض شدید الحدة بود و ماده اعنی خلط محدث مرض
لطیفه باشد و آن یا بعرق یا باسهال یا برعاف یا بحیض یا بخروج خون از عروق مقعد باشد و بهر احدازین استفراغات

تعریف بحران بقول جالینوس

بحران در بعض امراض بیشتر از آن بود که در بعض دیگر بحسب مادهٔ محدث مرض و بحسب موضع عضو علیل اما بحسب ماده پس بعرق و اسهال و قی بحرانات امراض صفراویه و محرقه باشد و برعاف و در حیض و خروج خون از عروق مقعد بحرانات امراض دمویه و حمیات تابع اورام احشا باشد چون از مادهٔ حار بود و اما بحسب موضع عضو علیل پس بحران مرض سرسام و برسام اکثر برعاف و عرق بسیار در سر و گردن باشد و بحران تب تابع ورم جگر چون این در جانب محدب بود اکثر برعاف از جانب است یا بعرق عام سائر بدن یا ببول نضیج باشد و اگر ورم در جانب مقعر باشد اکثر بحران او با سهال یا بقی یا بعرق یا بادرار حیض یا بخروج خون از مقعد باشد و اگر تب تابع ورم طحال بود بحران برعاف از جانب چپ باشد و جالینوس در مقالهٔ اول از کتاب ابیذیمیا ذکر کرده که تب محرقهٔ خالصه که از صفرای صرف بود اکثر بحران او برعاف باشد زیرا که قوت حرارت درین تب خون را باعلی بر آید و آنرا تحلیل کند بضرورت و دران ریح بسیار پیدا کند پس عروق منتفخ شود و بشگافد و اما دفع ماده ببعض اعضا یا خراجات یا ورم ردی یا تسوید بعض اعضا حادث کند و این وقتی باشد که چون مرض قوی الحدة نباشد و مادهٔ غلیظ و در قوت چیزی ضعف بود و بول رقیق باشد و اکثر این در امراضی باشد که بحران او بعد بست روز بود و این بحران باشد که امراضی که بحران او بعد بست روز باشد مادهٔ آن بارد و غلیظ عسر النضج و التحلیل بود و لهذا مدت مرض تا بست روز و ما بعد او طول کند و هرگاه اینچنین باشد و طبیعت بران قوی گردد بسوی بعض اعضا آنرا دفع نماید پس دران یا خراج یا ورم ردی یا تسوید بعض اعضا حادث شود و اما خراج پس اکثر در بعض مفاصل بود چون مفاصل ضعیف و مریض بعتاد و جمع مفاصل باشد مثل مفصل دست و پای و یا کسی که در صحت خود کثیر التعب بود و یا بعض اعضاے او متعب باشد پس خراج دران مفصل پیدا شود چنانچه بقراط در کتاب فصول خود گفته که صاحب اعیاء در تب اکثر خراج در مفاصل او خارج شود و در فصل دیگر ذکر کرده کسی که متعب شود عضوی از اعضاے او قبل از انکه مریض گردد پس دران عضو مرض متمکن شود و یا خود در بعض اعضاے که ضعیف بالطبع بود خراج حادث گردد مثل آنکه در بیخ گوش حادث شود چون مرض در دماغ بود و مثل آنکه در لحم رخو گردن در مرض حواس حادث گردد و یا در گوشت بغل و در عضلهٔ صدر و ریه و ذات الجنب و مثل آنکه خراج در لحم کنج ران در حمیات تابع ورم جگر و طحال و غیر آنها از اعضای اندرون شراسیف حادث شود و اما ورم ردی که در عضوی حادث گردد مثل اورامی ست که با وی اعضائیکه دران ورم افتد سیاه گردد و این در حمیاتی باشد که تابع ورم احشا بود و پس این اشیا انقضای امراض حاده باشد و هر مرض که منقضی شود بغیر این اشیا از شان اوست که معاودت کند بمرض شریرتر از آن که باشد و چون ورم در بیخ گوش حادث شود و ریم نکند آن منذر بعود مرض دائم بود و گاهی بر حدوث خراجات در مفاصل دلالت کند و لهذا سزاوار است که هرگاه مرض منقضی شود بغیر آنکه صاحب او را چیزی از استفراغات و خراجات و اورام مذکوره حادث شود بدان توقف باید کرد و از معاودت ایمن نباید شد پس باید که در امراء احتیاط و تحرز شدید و حسن تدبیر که در تدبیر ناقهین از مرض مذکور شده استعمال نمایند چه اگر آن بعمل آرند و مرض ضعیف باشد عود نکند و بانقضای تام منقضی گردد و اگر مرض قوی باشد و تدبیر ناقهین باین تدبیر نمایند آن معاودت کند مگر آنکه معاودت او قوی نباشد و از ان صحت آسان باشد و اگر اهمال تدبیر کنند و تدبیر او بحسب واجب نمایند و احتراز از آنچه احتراز ازو سزاوار است نکنند و مرض بصعب تر از آنچه باشد معاودت کند و اگر مرض قوی بود بصعوبت و خطر شدید

عود کند **ابن الیاس** گوید که حمیات حاده و سائر امراض را که آخر آنها بسلامت باشد چهار وقت بود ابتدا و تزید و انتها و انحطاط
پس بحران تام جز بوقت انتها نباشد واما در وقت ابتدا و تزید بحران تام و هلاک ممکن باشد و در وقت انحطاط این هر دو البته نباشد
و هر بحران که در ابتدای مرض باشد اکثر مهلک بود و در وقت تزید اگر بحران جید باشد ناقص بود اگر ردی باشد دران مریض سخت بد حال
گردد و آنچه در وقت انتها افتد اگر جید باشد تام نیک بود و بر استیلای طبیعت و قوت بر مادهٔ ردی دلالت کند و اگر ردی باشد بر عجز
قوت و هلاک دلالت نماید و هر بحران که در ایام باحوری افتد امیدوارتر باشد و آنچه در غیر آن بود بر رداءت حال مریض دلالت کند و
بسیار ردی باشد زیرا که ماده در غایت رداءت بود و طبیعت متحیر مضطر بسبب ثقل ماده و رداءت آن و لهذا در امراض سلیمه بحران دیر رسد
آن واقع شود و هر آنکه طبیعت غیر مضطرب باشد و بالجمله حرکت بحران قبل وقتها یا بسبب رداءت ماده و حدت آن بود چنانچه در امراض حاده
و یا بسبب عجز طبیعت از مقاومت و یا بسبب امری خارجی محرک مواد و طبیعت مثل اعراض نفسانی چنانچه در قول شیخ گذشت و یا بسبب
تحریک دوای مسهل در غیر وقت او و هر روزی که دران توقع بحران محمود باشد و دران روز علامت ردی پیدا شود آن دلالت بر هلاک نماید
خجندی گوید که بحران در لغت عرب شدت ست و در یونان فصل و خطاب و قدما تعریف او چنین کرده اند که آن تغیر حادث در بدن
است برای جنگ میان مادهٔ مرض و طبیعت و این مقتضی آنست که بحران جز در امراض مادی نباشد و همچنین از کلام جالینوس نیز معلوم
میشود زیرا که میگوید که خروج مریض از مرض خود بسه چیز باشد یا بطریق نضج و تحلل اندک اندک چنانچه در امراض متطاوله بود و یا بطریق
استفراغ باشد چنانچه در امراض قصیره و یا بانتقال ماده چنانچه در قول مسیحی گذشت و نزد متاخرین بحران تغیر بدنی ست که تابع مخاصمه
میان طبیعت و مرض اولا باشد و این تعریف مادی و غیر مادی را مشتمل ست و فصل میان مرض و طبیعت چنان باشد که غالب گردد
یا مغلوب و تمثیل این بمقابله واقع میان عدو بلد و سلطان حامی آن نموده اند و بحران یا سریع یا بطی یا متوسط میان هر دو
باشد و هر واحد ازان یا موءول بصحت باشد یا هلاکت پس شش قسم بود چنانچه سابق مسطور شد و بدانند که بحرانات ناقص چون مواد
آنها بتغیر محل آنها واقع شود و امراض دیگر جید یا ردی غیر اولی پیدا کند آنرا بحرانات انتقالی نامند **انطاکی** در تذکره مینویسد
که بحران لفظ یونانی ست بمعنی او فصل خطاب ست و در بعضی اوقات تعبیر ست که دران بدن از حالتی بحالت دیگر منتقل گردد بسبب
استناد او بسوی موثر علوی و آن مرکب از امور فلکیه است که آن مقدمات اوست و ادلهٔ طبیعیه و تجربیه که بدان حاصل میشود طبیب
را علم بتغیری که در بدن واقع شود از امراض و صحت در ازمنهٔ ثلاثه و مسمی بمقدمة المعرفة است و علامات و آن مواد این فن ست و از
[illegible] ادوار فلکیه و اندارات طبیعیه و آن صورت اوست که فی الحال ذکر کرده میشود و بران اطلاق بحران کنند و در حقیقت
[illegible] بسوی جید و آن منذر بصحت ست و بسوی ردی که عکس اوست و هر واحد ازین هر دو یا تام بود اگر بدن بغایت
[illegible] مثل تمام صحت یا صحت و یا ناقص بود و آن ناقل از حالتی بحالت دیگر باشد یا به بهتر ازان در صحت مثل انتقال از
[illegible] بصحت شاهیه یا مساوی مثل انتقال از سوء هضم ثالث مثلا بسوی فساد معده و یا بسوی کمتر ازان مثل بودن از
[illegible] بسوی زلق الامعا و مرد که آن صحت او در عافیت ست و یا بسوی ردی تر در مرض مثل انتقال از [illegible]

بسوی شطر الغب و یا بسوی مساوی چون از فالج بسوی رعشه و یا بسوی کمتر از ان چون از طبلی بسوی نزقی و هر واحد یا حاد بود یا بارد پس این اقسام اوست در حقیقت و حاجت داعی بسوی او آنست که آن در علامات از وثوق بقول مخبر برای حالت حادث آینده باشد و استاد بقراط برای بحران مثلی زده پس بدن را مثل مدینه و طبیعت را مثل سلطان و انواع قوتها را مثل لشکر و مرض را مثل عدو و در بحران را همچون روز قتال گردانیده و بنوعی که غلبه هر واحد از سلطان و عدو گاهی تام بود چنانچه مغلوب را مستاصل کند و گاهی چنان باشد که از بعض مواضع بدر کند همچنین بحران تام و ناقص بود و پس ازین معلوم شد که بعض بحرانات گاهی محتاج بحران دیگر بود که مرض منتقل شد از عضوی بسوی آن انتقال متوده احالهی نماید ایضًا در تربیت نوشته که بحران لفظ یونانی ست بمعنی او فصل و قطع ست در لغت مدنی و حکیم در بحران دا مرد ران قریب ست و آن عبارت ست از انتقال از حالتی بحالت دیگر در وقت مقرر بحرکت عادی شیخ گفته که اکثر اطبا بحران بحرکت قریست زیراکه او شکل خفیف الحرکة ست دور خود بسرعت قطع کند و انتقال او خیرکی که بیدطول در تنجیم واد ممکن نیست بیده انتقال نا کو سیا بسوی صحت یا مرض باشد و اول بحران جید ست و ثانی ردی و انتقال در هر دو حال یا دفعتًا باشد یا بتدریج و اصطلاح اطبا واقع شده بر تسمیه متدرج بسوی صحت تحلیل و بسوی مرض ذبان پس این بتدریج یا همچنان مدام کند بسوی غایت در تنجیم یا دفعتًا بیدا نها رسد انیست اقسام او که رای ایشان بران استقرار نموده و فاضل ابوالفرح ایضًا دو قسم باعتبار تدریج افزوده و نزد من بحران بحز چهار قسم اول نیست زیراکه بحران عبارت از تغیر محسوس ست پس تدریج اصلا نیابد زیراکه اگر بدان احساس کرده شود بحران جلی باشد والا بحران نباشد و او را لازم بود یا نه بعد بحران جید مسمی بصحیح و سلیم و محمود بود و ردی بعطب و هلاک موسوم گردد قرشی گوید که بحران انتقالی نیز تام بود نسبت بمرض اول بیان این آنست که بحران جید تام گاهی بدفع کلی و یا زالهٔ مادهٔ مرض از جمیع اجزای بدن باشد و آنرا بحران استفراغی نامند و گاهی چنین نباشد بلکه بازالهٔ مادهٔ مرض از نواحی اعضای کریمه بسوی بعض اطراف بود و این را بحران انتقالی گویند پس بدین بحران اگرچه احتیاج بمحاربه دیگر افتد برای ازالهٔ ماده ازان طرف لیکن این محاربه میان طبیعت و مرض اول نباشد بلکه میان او و مرض حادث از انتقال ماده و رای من آنست که انچه از بحرانات تام چنان بود که دران بمحاربه دیگر احتیاج نیفتد البته مسمی بحران تام کامل گردانند و آنچه چنین نباشد و او آنست که بحران انتقالی گویند آنرا بحران تام غیر کامل موسوم سازند انیست انچه از کلام امام بقراط فهمیدم و ابدای راکه بحران کامل تام محمود بعد ظهور علامات نضج و توفر قوت و غیره حادث شود یا عارض شده باشد سزاوار نیست که تحریک مواد او از عضوی بدیگر مثل جذب بمحاجم کنند و نه دران جذب بدوای مسهل و نه بغیر آن از تهیج مثل ترعیف و تعریق و قی و ادرار نمایند بلکه بر طبیعت بگذارند زیراکه بحران کامل بیداو تنقیه بدن میکند پس حاجت بحرک بعد بحران نیست و نه قبل او زیراکه در بحران کفایت ست و فعل طبیعت اولی از فعل صناعت ست پس اگر فعل صناعی مضاد فعل طبعی واقع شود احوال مریض مشوش گردد و اگر فعل طبیب موافق بدان افتد عمل را افراط کند و این ترک تحریک و عدم تعرض صناعی در بحران کامل ست و اما در بحران ناقص باید که اعانت طبیعت نماید بدانچه موافق حرکت بحران باشد مثلا اگر علامات دفع طبیعت مادهٔ مرض را یا سهال

ظاهر شود و قوت قوی نباشد و یا سده و ثقل در امعا باشد دران هنگام باید که اعانت طبیعت بمفتح ملین نمایند تا فعل طبیعت آسان گردد
جرجانی وغیره میتویسند که روز بحران مریض را بهیچ وجه حرکت نباید داد و مریض را ساکن باید داشت و کار طبیعت باید گذاشت
اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب ست لیکن در اتمام کار خود محتاج باعانت ست میتوانند که آنرا یاری دهند بحسب ارادهٔ او مثلاً
اگر دانند که طبیعت ماده را برعاف دفع خواهد کرد و محتاج اعانت ست سر گرم دارند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر بتعریق حاجت
باشد آب گرم پیش او نهند و بر دا بیمار را در پوشند مع ظرف آب و عرق بپارچه خشک همی کنند تا بیشتر آید و اگر محتاج بقی بود قی فرمایند
و اگر حاجت بتلیین داشته باشد تلیین طبع نمایند و اگر مفتقر بادرار باشد مدرات نوشانند چنانچه در علاج صداع بحرانی گفته شد
و همچنین هر استفراغ بحرانی که مفرط شود و خوف ضعف گردد حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست و در بحران
انتقالی هرگاه معلوم شود که بعضوی از اعضا مادهٔ منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت قوی خواهد آورد باید که آن عضو
را قوت دهند و ماده را بعضوی دیگر که از و خسیس تر بود و ریختن ماده بران کمتر مضر بود باز گردانند بطریقیکه سهل تر باشد و طریق باز
گردانیدن ماده از عضوی بعضوی بر چند وجه ست یکی آنکه عضو یکه برابر اوست بربندند چنانچه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو
باز گردد دوم آنکه بر عضوی که برابر اوست محجمهٔ شیشه یا شاخ یا کدو گذارند یا ادویهٔ جاذبهٔ گرم ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده
در دست راست بود بدست چپ کاری سخت کند و بار گران بردارد چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که دو نیمه
مسکن درد بران استعمال نمایند و پایها را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بر لطخا پایها از ساق تا کف بربندند تا ماده از بالا فرود
آید و همچنین هرگاه ماده بباطن خواهد افتاد و روی بمعده و سینه آرد یا زدها در آنها قوی بربندند تا باطراف برگردد و ادرار بول بتعریق
باز دانند و عرق یا درار بول و اسهال بقی و قی باسهال بالجمله ماده را که از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی
دور تر یا بنزدیک تر مثلاً کسی را که از زکام و دهان خون برآید و خواهند که بجای مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب بینی باز
گردانند و اگر خواهند بعضوی دور تر باز گردانند از اعضای اسفل رگی کشانید و همچنان کسیکه بواسیر دارد و بعضوی نزدیک آنرا
خواهند گردانید رگی از رگهای نیمهٔ بالا بکشانید و هرگاه خواهند ماده را از عضوی باز گردانند قانون کلی آنست که نخست درد ساکن
نمایند زیرا که درد ماده را بسوی خود کشد پس چون درد سکون یابد باز گردانیدن سهل و بی مزاحمت باشد و بهیچ وجه بعضوی شریف
و بعضوی قوی الحس و بعضوی ضعیف ماده نشاید آورد و تا ممکن بود بعضوی خسیس که قریب تر بعضوی باشد و قوی بود و حس کمتر داشته
باشد باید آورد و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود تعجیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان بود جهت قلت ماده پوشیده نماند
که اگر ماده در بدن اندک باشد و قلیل الحرکت بود باز گردانیدن او بدون استفراغ کفایت باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده
کثیر الحرارة بود امالهٔ مع استفراغ باید کرد تا بآفتی دیگر نه انجامد و در اخراج او رعایت محاذات لازم شناسند مثلاً اگر ماده بجانب
دست راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس و اگر بجانب است مائل بفوق بود از همان جهت رگ
باید زد از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مائل باعلی باشد فصد از دست چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود

فصد از دست راست کنند و اگر در پاے چپ بود از دست چپ کنند زیراکه برآمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان براے ارجاع
مادهٔ جگر رگ از دست چپ باید زد و برای ارجاع مادهٔ دل و سپرز از دست راست و آنچه گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج مادهٔ
احشا بتقدیر یست که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد لیکن بعد از انکه ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازالهٔ
مرض از طرف مقابل عضو ماؤف باید کرد تا از نفس عضو برآورده شود چنانچه در ذات الجنب جز آن نیز مذکور شده و کذلک از اعضاے
ظاهری بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام امالهٔ او بیفائده است بسبب سکون حرکت آن -

تقسیم ایام مرض

بقول ابن الیاس و نجندی و مسیحی جمله ایام مرض سه گونه است بعضی ازان روزهای بحران باشد و آنرا ایام باحوری گویند و بعضی
روزهاے خبر دهنده که بحران می خواهد شد و آنرا ایام انذار و منذره گویند و بعضی روزها که نه از ایام باحوری باشد و نه از ایام انذار
اما بسبب انحراف بحران دران روزها واقع میشود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند یعنی متوسط میان ایام باحوری و ایام منذره
مسمی بدان بهر آن شده که از شان بحران ست چون تقدم یا تاخر وقوع او نماید دران روز افتد و هر یک ازینها جدا جدا مفصل
مسطور گردد و از ایام باحوری بعضی آنست که دران بحران جید باشد و بعضی آنکه دران بحران ردی افتد همچنین از ایام انذار بعضے
منذر بایام بحران جید بود و بعضی منذر بایام بحران ردی و اما ایام دیگر دلالت بر چیزے ندارند و روز بحران عبارت از بست و چهار
ساعت ست برابرست که ابتدا از شب واقع شود و یا از روز الحاصل جمله روزها که دران بحران افتد یا بیفتد سی و هشت روز باشد علی الاصح
بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهاے بحران شمرده اند زیراکه حمی یوم روز نخست تا دوم بگذرد و گذشتن تغیر حال ست و هو البحران

معرفت ایام مسهل

بدانکه حسب راے حذاق اطبا درین عصر برای استعمال مسهل هژده روز مقررست و آن هشتم و دهم و دوازدهم و ثانزدهم و هژدهم و بست
و دوم بست و سوم بست و پنجم بست و ششم بست و هشتم بست و نهم سی و ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و
هشتم سی و نهم باشد و چهلم روز بحران ست و بعد آن نزد محققین بحران قوی لازم نبود مگر شصتم و هشتادم و صدم و اگرچه
بعضے چهل و دوم وغیره نیز گفته اند این وقتی ست که روز نوبت بار و زور شدت درین ایام نباشد و اما اگر باشد پس باید که در روز
بحران که قوی نیستند مثل نهم و یازدهم و مانند آن مسهل دهند و بعضے اطبا استعمال مسهل در روز ششم میکنند و این از خطر خالی نیست
بنا بر بودن او روز بحران ردی بسیار اگر ضرورت واجب بود و مهلت ندهد با وجود آنکه روز پنجم و چهارم اگرچه روز انذار اند لیکن قوت
در آنها مثل ششم نیست پس اگر ضرورت از هیجان ماده وغیره واجب گردد و معلوم شود که دران هر دو بحران واقع نخواهد شد آن
هر دو اولی بمسهل از ششم باشد نزدیک بعض و نزد بعضے بالعکس و چون تپ مواظبه باشد یا دو غب بطریق مبادله مرکب شود درین صورت
احسن آنست که مسهل بعد رفع نوبت یا قبل از آمدن او تجویز کنند که عمل مسهل تا وقت آمدن آن منقطع شود استعمال نمایند و لهذا اساتذهٔ
کرام بعض احیان در شب که ربع یا کمتر ازان باقی ماند استعمال مسهل میکنند یعنی در روز نوبت معلوم کنند که نوبت کدام وقت می آید مثلاً

اگر در نصف روز بیاید مسهل بهر شب باقی مانده باید داد که عمل مسهل تا وقت آمدن نوبت منقطع گردد و اگر طبیب مناسب داند بعد از نوبت مسهل دهد و گاهی رای طبیب حکم میکند با دو نوبت این حکم که تپ روزی قوی آید و روزی ضعیف در روز نصف روز بحران قوی باشد مثل هفتم و یازدهم و روز قوت روز ششم و دهم باشد پس درین هنگام اگر مسهل در ششم بعد زوال نوبت استعمال کنند اولی از ان باشد که مسهل روز ضعیف استعمال کرده شود و اگر بعد زوال نوبت تغیر باشد زیادت ذلول هشتم و دهم از هفتم و نهم بود و اگر ششم نیز روز بحران ردی هم باشد لیکن دران بحران نمی افتد مگر در کمال شدت و بهتر نزدیک ساقط آنست که علامات را تفکر کنند اگر بحران واقع نشود مسهل استعمال کنند و الا نشاید چنانچه حکیم شریف خان مینویسند که دیدم طبیبی را که او دوا مسهل در آخر روز پنجم نوشته دادن او در روز ششم شود پس مریض در ششم مسهل نوشید باعتقاد قول طبیب علامات بحران شروع گردید و بدلیل حال مریض ردی شد و منجر بهلاک گردید و بالجمله این علم مقتضی کمال عنایت طبیب عالم مجرب است و ادراک چنین تمیست که درین چند روز سبب مسامحه و سهو ناسی غیر عالم از معالجه جهلا یا از کسانی که بضاعت ایشان از علم مزجات است بهم رسیده و اگر حفاظت حافظ حقیقی ایشان چه مرضی از عدم اعطای تاثیر برای ادویه ایشان نبودی خلقی کثیر هلاک گردیدی و بدانند که چون تپ عارض شود و پس زائل گردد و بعد چند روز باز آید درین صورت اولی آنست که مسهل در روزی دهند که روز بحران باعتبار مرض و نکس هر دو نباشد و اگر زین نسبت بهم دو میسر نشود پس باعتبار نکس بهتر باشد **انطاکی** گوید که شک نیست که مطلوب از دوا یا از مطلق علاج مساعدت طبیعت است بر قهر مرض پس بر طبیب واجب بود اجرای ارشاد بسوی قانون شفا و آن بادری باشد که واجب کنا غذیه را و اوقات فراغ طبیعت و اختیار او مواد خلط مضاد مرض و آنکه دوا را مطابق میل طبیعت گردانند پس آنرا مسهل سازند اگر میل او بسوی دافع اسفل بیند و معرق یا مدر گردانند اگر میل و بسوی خارج معلوم شود و علی هذا القیاس و آنکه افند و او وقت نضج باشد چه اگر مسهل دهند و بحران عنقریب برعاف یا عرق واقع شود منجر بموت گردد قطعاً بسبب تعاکس عمل مسهل نزد ضعف قوتها و عجز آنها از دفع و همچنین اگر مسهل قبل از نضج دهند ماده رقیق خارج شود و غلیظ در بدن بماند و این اصول موقع خطا در بحران است و آنچه خواهند برین قیاس نمایند و ایضا واجب است حذر کلی از دادن ادویه در بحران و آنچه قریب او باشد از وقتی که دران عمل و اقبل الهو بحران قطع نشود چه این از اسباب تلف مریض است و احوط آنست که اعتبار این مطلقا در بحرانات اصلی ذوات الادوار و در بحرانات ضعیف واقع میان ایام رابع و سابع هم باید داشت

ذکر آغاز حساب بحران

که میان امر مسهل و تغذیه موقوف است حکیم شریف خان در حاشیه قانون مینویسند که اطبا مقرر کرده اند که اگر در روز آغاز تپ اکثر از نصف باقی ماند آن روز را باعتبار میکنند و اگر کم از نصف باقی ماند آنرا اعتبار نمی کنند بلکه داخل در روز دیگر می نمایند که این باقی چند آن روز نیست چه اینقدر باقی قلیل است و در تاثیری بر است نیست راقم گوید که این توجیه بر تقدیری است که حساب آغاز روز از وقت شام نمایند و اگر بقول بعضی حساب روز از نصف النهار تا نصف النهار دیگر نمایند بعد ظهر روز باقی از روز در شمار روز آینده خواهد بود بالجمله اگر تپ مثلا در دو پاس اول روز شنبه آید آن روز را اول تپ شمار کنند و اگر بعد از دو پهر آید انرا

در حساب ندارند بلکه شمار روز اول از روز یکشنبه کنند مگر آنکه تپ نائبه باشد شیخ میفرماید که بعضی گفته اند که اول مرض که از ان حساب ایام بحران کنند طرف وقتی ست که دران مریض اثر مرض احساس نماید و آن وقت تکسر اعضا و علیله در حمیات ست و بعضی گفته اند که این نیست بلکه طرف وقتی که مریض خود را به بستر اندازد و دران ضرر فعل خوب ظاهر شود و این اختلاف وارد شود در حمیاتی که دفعةً عارض نشود و اما آنچه بیکبارگی عارض گردد و دران ابتدای وقت مخفی نبود مثل آنکه قوم مخمومین را دفعةً عارض شود اینکه تپ ایشان ظاهرا ابتدا کنند و انسان را قبل آن مرض و تعب نباشد پس خواب کند یا داخل حمام شود یا تعب نماید بعده دفعةً تپ کند و اما حمیاتی که آنرا تکسر و صداع و مانند آن تقدم نماید بعد آن تپ عارض شود پس هر دو امر یعنی طرف وقت احساس اثر مرض و طرف وقت انداختن مریض خود را به بستر مختلف فیه ست و اولی آنست که اعتبار وقت ابتدای نفس تپ کرده شود و در آنجا خروج از حالت طبیعی در مزاج خوب ظاهر شود و اما ابتدای صداع و تکسر را اعتبار نیست و انداختن خود را به بستر و خواب از معتمد علیه نباشد پس گاهی مریض خود را به بستر نیندازد و تپ آنرا در گیرد و چون زن بزاید بعده آنرا تپ عارض شود پس حساب از تپ کنند نه از ابتدای زیرا که این مرض نیست و آنرا بحران نبود بخلاف تپ پس حساب از ولادت خطاست قومی این را گفته و اکثر آنچه این تپ مذکور عارض شود بعد روز دوم و سوم باشد مجوسی گوید که ایام بحران را حساب کرده می شود از وقتی که دران مریض تغیر افعال و ضرر لاحق بدان و نقصان دران احساس نماید و اما امراضیکه زنان را بعد از ابتدای لاحق شود آنرا حساب کنند از روزیکه دران ولادت باشد چنانچه بقراط ذکر کرده

ذکر سبب ایام بحران و ادوار آن

مسیحی گوید که قمر را تاثیرات ست در رطوبات و در هوا بحسب بعد او از شمس و بعید تر بعد او از آفتاب آن مقابله است و قریب تر قرب او از شمس آن مقارنت ست و در میان این هر دو تربیعین ست و مقارنت و مقابلت متضادین اند لهذا در رطوبات و هوا حالات متضاده بحسب این هر دو موضع حادث شود و تربیع نصف مقابله است پس قمر را درین هر چهار موضع تاثیرات قوی باشد پس هرگاه مرض شروع گردد و قمر در موضعی باشد آنرا تاثیرات در رطوبات و هوا بحسب موضع او باشد پس چون قمر سیر کند این تاثیر او تغیر شروع کند و حالتی که از ان در رطوبات و هوا حاصل شود تغیر اخذ نماید تا آنکه بمقابله آن موضع رسد و آنست که از ان موضع نصف دور بعید گردد پس آن حال ضد حالی که میان ابتدا بود گردد و هرگاه به تربیع رسد یعنی چون از ان موضع ربع دور بعید شود پس آنجا الفت نصف مضادت گردد و هرگاه به نصف تربیع رسد آن حالت ربع مضادت گردد و سیر قمر تا این مواضع در سابع و رابع و سابع باشد و این چنان باشد که دوره دوره در بیست و هفت روز و هفت ساعت و چهل و سه دقیقه تمام شود و حسب ... مقدار بیست و هفت روز به تقریب تمام گردد تا آنکه در بعد مخاق حاصل شود و تغیر حادث در رطوبات و هوا از استهلال قمر تا تربیع قوی الجثه بود و از تربیع تا استهلال قوی غیر لابث و از استهلال تا تربیع دیگر غیر قوی غیر لابث باشد و لهذا قوت بحرانات درین اوقات درین مثال بود و بعضی اسابیع متصل شود و بعضی دیگر بابین نوع که میان ثانی و اول صله افتراق باشد و میان ثالث ثانی صله اتصال و میان رابع و ثالث صله افتراق و همچنین میان خامس و رابع صله افتراق و میان سادس و خامس صله اتصال بود پس ششم اسابیع چهل روز

سطر ۵ تکسر یعنی اعضاشکنی ۱۲
سطر ۵۳ این قسم تپ شامل است حمیات را شیخ ۱۲
سطر ۵۵ جیلانی گوید که اینجا مدت تمیع مراد است که دوره ماه در وسط او و آخر او حادث شود مطرد گردد غیر آنکه این تشکیلات بیک هنگام حاصل شود در استهلال قمر تا زیادتی نور او قوی باشد هرگاه در نقصان نور تا محاق او یا تا استهلال زیاد او باشد بعید نیست بود ۱۲

باشد و اما ارابیع متصل شود بر نحویکه از ان القیام اتصال اسابیع گردد و او چنان باشد که رابوع ثانی متصل باول صلهٔ اتصالست و ثالث ثانی صلهٔ افتراق برابع و ثالث صلهٔ اتصال بخامس و رابع صلهٔ افتراق بسادس و خامس صلهٔ اتصال بسابع و سادس صلهٔ افتراق و ثامن بسابع صلهٔ اتصال و تاسع بثامن صلهٔ افتراق و عاشر بتاسع صلهٔ اتصال **شیخ** و بعض شراح قانون مینویسند که اکثر مردم سبب در تقدیر ازمنهٔ بحرانات امراض حاده از جهت حرکات قمر گردانیده اند و استناد بحرانات امراض مزمنه بحرکت شمس و زحل نموده اند و قوت نور قمر قوتی ست ساری در رطوبات عالم که دران اصناف تغیر واجب کند و بر نضج و هضم یا بر خلاف نضج و هضم بحسب استعداد ماده اعانت نماید و استدلال درین مجال مد و جزر آب بحر و زیادتی دماغها در سر و شیر در پستان حیوانات با زیادتی نور در قمر و سرعت نضج ثمرات شجریه و بقلیه با استبدار او یعنی بدر بودن قمر کرده اند و گویند که رطوبات بدن منفعل از قمر شود پس احوال و بحسب اختلاف احوال قمر مختلف گردد و ظهور اختلاف در رطوبات مشتد شود مع اشتداد ظهور اختلاف در حال قمر و شدید الانفعال انگاه باشد که قمر بر مقابله حالی شود که آن دران حال باشد بعده بر تربیع گردد و این مقابله یعنی بودن قمر بر مقابله تقسیم میباید دورهٔ او بسوی نصف و بودن او بر تربیع تا نصف النصف و گویند که هرگاه دور قمر در بست و نه روز و نصف تقریباً میباشد از ان ایام اجتماع یعنی محاق کم کنند زیرا که قمر را دران فعل نمیباشد بسبب ضعف نور او و آن بتقریب دو روز و نصف و ثلث میباشد پس بست و شش روز و نیم باقی ماند و نصف او سیزده روز و ربع بود و این اطول درست که بدان بحران در روز چهاردهم باشد و ربع آن شش روز و نصف و ثمن او بود و ثمن آن سه روز و ربع باشد و آن اوسط بحران بود یعنی روز هفتم و نصف ثمن چهارم روز باشد و این کوتاه تر دوست و گاهی اخراج کنند بر وجه دیگر پس مخالف میشود این حساب را اندکی و زیاده میشود دران اندک و لیکن دران تعسف ست پس درین هنگام این مدتها مدتهائی باشد که واجب کند ظهور اختلافات عظیم دران و این ایام ادوار صغری ست و آن ادوار اسابیع و مانند آنست که در آن تغیر مرض حاد را ظاهر شود و اما ادوار کبری آن ادوار اربعینات ست و آنچه زائد از ان باشد و آن مختص بامراض مزمنه است و چون مدت ابتدا کند و ماده صالح باشد نزد انتهای او تغیر ظاهر بسوی صلاح پدید آید زیرا که تغیرات فلکیه حسب استعداد ماده شود و اگر مدت ابتدا کند و ماده و احوال فاسد باشد تغیر ظاهر نزد اختتام مدت بسوی فساد بود و اما بحرانات امراض که بسوی زمان زیاده از یکماه باشد آنرا از جهت شمس شمار کنند زیرا که تغیرات این امراض منطبق بر دورهٔ شمس میباشد بسبب بودن او بطی تر از قمر و بر نصف او و ربع او و سبب آنست که در دورهٔ قمر معلوم شده **ایضاً شیخ** میفرماید که درین تقدیر و تجربه شکوک و درین مواضع بحث ست لیکن اشتغال بدان بر صاحب علم طبیعی ست و بر طبیب جز این نیست که آنچه بتجارب بسیار بر آید بیدا اند و نه بر ذمهٔ او آنست که علت آن معلوم کند زیرا که بیان این علت آنرا بصناعت دیگر خارج میکند بلکه واجب ست که قول بایام بحران قولی باشد که طبیب آنرا بر سبیل تجربه یا بر سبیل موضوعات یعنی مسائل مسلمه بحسن ظن بمعلومات آن از فن دیگر و یا بر سبیل مصادرات یعنی مسائل مسلمه مع استنکار و تشکک بیان کند و بدانکه اکثر ایشان دور آنرا گویند که تضعیف بدان از جنس او یعنی از بودن او روز بحران خارج نشود و معنی او آنست که آنرا تضعیف بسوی روز غیر بحرانی خارج نکند و مثال این رابوع و سابوع ست چه تضعیف این هر دو مدام بر روز باحوری منتهی میشود

بحسب اعتبار ایام بحران که واقع شود برای امراضی که بدان رابوع و سابوع لائق بود و آن ایام بیست و شش روز و نصف آن نسبت
بعد کم کردن سه روز است و در تمر حاصل آنکه یوم رابع برای امراضیکه بدان رابوع لائق باشد روز بحران ست پس اگر آنرا مضاعف
سازند یوم سابع گردد و آن نیز روز بحران ست و چون یوم سابع را مضاعف کنند روز چهاردهم شود و آن نیز روز بحران باشد
و اولین تضعیف بیست و هفت روز شود و آن نیز روز بحران ست پس ادوار چه اصلی سه دور اسابیع بود و آن تام ست یعنی دو بهر
رابوع دور تام باشد و دور اسابیع نیز تام بود زیرا که یوم سابع و تضعیفات او همه روز بحران باشند لیکن عشیریات که آن قسم سوم
ادوار ست از همه اتم ست زیرا که روز چهلم و شصتم و هشتادم همه ایام بحران اند اما هر دو دور اول یعنی ارابیع و اسابیع از عشیریات
ناقص اند بسبب کسر که رعایت او دران هر دو واجب ست و لهذا سه اسابیع بیست روز باشند بسبب رعایت کسر نه بیست و یک
روز پس رابوع اول یوم رابع باشد زیرا که ثمن دور بیست و آن سه روز و ربع و ثمن باشد در رابوع ثانی دران جبر کسر واقع
در رابوع اول ست و لهذا در هفتم روز باشد زیرا که شش روز و شیئی کثیر که آن نصف و ثمن روز از سابع ست خواهد بود و بسبب
همین جبر کسر موصول باول رابوع افتد بدانکه چون هر دو دور را انتساب نمایند بدوریکه قریبا وست یا هر دو موصول باشند و آن
آنست که میان هر دو روزی مشترک باشد مثل روز چهارم که مشترک میان رابوع اول و ثانی ست و لهذا روز اخیر رابوع ثانی روز
هفتم بوده و یا چنین نباشد و آن هر دو منفصل باشند مثل رابوع ثانی مع ثالث و سابوع اول مع ثانی چه اول اسبوع ثانی روز هشتم
ست و رابوع ثالث در روز یازدهم افتد بسبب انفصال وی از ثانی و دربنجا یعنی در دور اسابیع جبر کسر واقع دران کرده میشود و روز
یازدهم مشترک رابوع ثالث یا در رابوع رابع گردانیده میشود وقت تضعیف سابوع اول تا روز سابوع ثانی و روز رابوع رابع واحد باشد
پس لاحق خواهد شد رابوع رابع سابوع ثانی را پس رابوع رابع در چهاردهم خواهد شد و لیکن دران کسر ست پس متحد خواهد شد دران سابوع
ثانی و رابوع رابع بعده چون جبر کرده شود بسابوع ثالث این سابوع ثالث در روز بستم واقع خواهد شد و امر جاری شده در رابوعات
برین نوع که رابوع اول و ثانی هر دو موصول اند بسبب بودن روز چهارم میان هر دو مشترک و ثانی و ثالث هر دو منفصل اند زیرا که روز هفتم غیر
مشترک میان هر دو ست و ثالث و رابع هر دو موصول اند و سابوعات بعکس رابوعات اند یعنی دو سابوع منفصل اند و سوم از سابوع
متصل پس هرگاه رابوع از چهاردهم تجاوز کند دران اختلاف واقع شده چنانچه فاضل مثل بقراط و جالینوس ابتدا کرده اند موصول
زیرا که روز چهاردهم را وصل نموده اند در رابوع رابع که شروع کردند حساب از چهاردهم اگرچه قاعده که مقرر کرده بودند دو رابوع
متصل و سوم منفصل بنحو است که چهاردهم را وصل نکنند و رابوع خامس شمار از یازدهم کنند چنانچه ارکانمانیس میکنند و هژدهم را
روز بحران بگویند لیکن ایشان وصل برای این کردند که نسبت مقابله نسبت قوی ست و بحساب مقابله سیزده روز و ربع روز میشود روز
بسیار باقی بماند پس ترتیب ایام از رابوع رابع و خامس که آن اول درین حساب ست چنین باشد که بست و هفتم موصول چهاردهم ست
و بست و یکم مضاعف سابوعات بر فصل ست پس و اسبوع منفصل یافته شود که قریبا نها سوم موصول باشد پس بستم تمام شود و بعد
منفصل از بستم و آن بست و چهارم ست بعده بست و هفتم موصول ست بعده سی و یکم که رابوع پنجم ست متصل بر سه اسابیع ست پس

سی و چهارم که رابوع ششم ست موصولات ارابیع ست پس اسبوع منفصل ست پس چهلم روز باشد و آن غایت فی بحارین امراض حاده است پس هر اسبوعین منفصل یا بند که متصل آنها سوم موصول باشد و بستم را تمام کند بعده تکرار کند پس تضعیف برسه اسابیع جاری گردد بر آنکه بستم روز باشد پس علی الاتصال شصتم و هشتادم و یکصد و بستم برای این اسابیع باشد زیرا که چون عمل بست بست ضعیف گشت مرض با زمان رسید چهل چهل روز را اعتبار خواهند کرد و التفات بسیار میان دو عشرین از ایام بسبب ضعف تاثیر نخواهد بود و دیگران مثل ارکاغانیس گفته اند که بعد چهاردهم هفدهم باشد و آن یوم بحران ست زیرا که منفصل از چهاردهم ست پس بست و یکم متصل با هفدهم و بست و هشتم متصل با بست و پنجم که آن متصل از بست و یکم ست پس سی و دوم منفصل از بست و هشتم پس سی و ششم وصل میشود اسبوع را یعنی متصل بسی و پنجم که او متصل بسی و دوم ست و قومی چهل و دوم و چهل و پنجم و چهل و هشتم را از ایام بحران شمار کرده اند بنا بر آنکه اعتبار کرده اند دو رابوع متصل بعد چهل و دوم که آن روز بحران ست نزد ایشان مثل سی و دوم نزد ارکاغانیس و ایشان راه گم کرده اند زیرا که جاری کردند حساب در امراض مزمنه و تو میدانی که رابوع و سابوع اعتبار و تاثیر نمیدارند بعد چهلم پس تو ببین که چگونه در غلط می افتند آنچه عمل او کرده اند از تفصیل ارابیع و اسابیع بر غیر نظام معتبر و فصل و وصل ما خوذ از تغیرات احوال قمر پس اولی رعایت نظام حال ارابیعات از روی فصل و وصل در امراض حاده است بعده رعایت سابوعات و تضاعیف آن در مزمنات و ارابیع را در ایام بحران قوت تا بستم روز قوی ست زیرا که امراضیکه درین مدت فی کمتر از آن منقضی میگردد ماده آن سهل الانفعال متحرک سریع میباشد پس تغیرات او در ارابیع واقع میشود چه مدت بحران کمتر ازین نیست بعد از آن قوت اسابیع را میباشد تا سی و چهارم در امراض ممتده زیرا که چون قوت ارابیع ضعیف گشت پس دوران هنگام در دور رابوع آن فعل میکند که در یک رابوع میکرد و آن سابوع ست و این بهر آنست که مواد آن چنان عاصی از انفعال میباشد که عسر تغیر آنرا واجب میکند پس تغیرات حادث در زمانهای بعید بسیار میشود فلهذا در اسابیع مے افتد پس هرگاه مریض فی مرض مزمن از روز بستم تجاوز کند سابوعات را تفقد نمایند و نزد ارکاغانیس روز بست و یکم اکثر بحران جید از بستم بود که آن بستم شاهد ست بر آنکه هفدهم هم افضل از هژدهم از جهت سابیع ست زیرا که سابوع ثالث را لابد ست که متصل بما قبل او باشد چنانچه ظاهر شده پس حساب ابتدای او از چهاردهم کرده میشود و با بستم منتهی میگردد و مقرر کرده اند که ابتدای ارابیع آن ابتدای اسابیع ست پس رابوع که بعد چهاردهم باشد نیز از آن ابتدا کند پس انتهای او هفدهم باشد نه هژدهم و این شهادت سید هم بر بودن افضل زمان فی بقراط و جالینوس فی من بعد آنها امر برین نوع نیافته اند و اعتماد بر قول این هر دو ست همچنین خلاف فی بست و هفتم و بست و هشتم هست چه رای ارکاغانیس غیر رای این هر دو ست و تفضیل داده بست و هشتم را بر بست و هفتم و کذالک حال سی و یکم و سی و دوم و سی و چهارم و سی و پنجم و چهلم و چهل و دوم ست اینهما از اعتبار فصل و وصل در ارابیع و اسابیع بر غیر نظام معتبر نزد ایشان ست **صاحب کامل** گوید سببی که بنا بر آن بحران در ارابیع و اسابیع قوی تر و اسرع حرکت از غیر آنها گردیده آن سبب قمر ست و این بهر آنست که هرگاه کواکب سیاره سبب جمیع کون و فساد درین عالم میشوند و هر واحد آنرا خاصیتی ست در کون شی از اشیا یا فساد او سوای غیر او و خاصیت قمر را دلالت بر اشیای سریع الحرکة و سریع التغیر بود و مع ذلک او را شرکت با جمیع کواکب در تغیرات اشیا ست بسبب

قرب فلک او از عالم سفلی و افعال او در هر ماه ظاهر شود اکثر آن در وقت اجتماع او با شمس و در وقتی که میان هر دو چهل و پنج جزو باشد و او شکل نصف تربیع ست و این در روز چهارم از وقت هلال بودن او باشد و فعل او در این وقت ضعیف بود و در وقتیکه میان او و آفتاب نود جزو باشد و این شکل را تربیع گویند یعنی میان هر دو ربع دائره باشد و این در روز هفتم از اجتماع بود و فعل او در این وقت قوی باشد و در وقتی که میان هر دو یکصد و سی و پنج درجه باشد و شکل او در آن وقت شکل سه ربع نصف دائره بود و این در روز یازدهم از اجتماع باشد و در این وقت دلالت ضعیف تر از آن باشد که قبل او بود و در وقتی که میان او و آفتاب یکصد و هشتاد جزو باشد و آنرا مقابله گویند و این در روز چهاردهم باشد و شکل قمر در این هنگام دائره تامه بود و فعل او در این وقت قوی باشد و همچنین هر قدر که از موضع مقابله آفتاب چهل و پنج جزو یا نود جزو یا صد و سی و پنج جزو متباعد باشد فعل او در تغییر اشیا ظاهر شود و این در هر چهار روز بود پس هر گاه قمر در این اوقات مسعود باشد خیر و صلاح در اشیائی که بر آن دلالت کند و در بسیار اشیائی که در این عالم پیدا شود احداث نماید و اگر منحوس باشد احداث شر و فساد کند و هر گاه امراض حاده از اشیای سریع الحرکة و التغیر ست حدوث او از نحوست قمر در مولد هر انسان بود چون قمر از موضع منحوس که در وقت مرض بر چهل و پنج جزو متباعد گردد حرکت مرض قوی گردد و این در روز چهارم باشد و چون نود جزو متباعد شود و او بر شکل تربیع از موضع منحوس باشد و این در روز هفتم بود حرکت مرض قوی تر و شدید تر باشد و همچنین امر جاری میشود در مسیر باقی او از موضع او در وقت مرض بر مثال آنکه در تباعد او از موضع اجتماع او با شمس باشد و اگر حرکت مرض قوی در هر چهار روز باشد دلالت برای انصاف تراییع بود و اگر در هر هفت روز باشد دلالت برای تسبیع بود و آنچه دانستن او سزاوار ست آنست که اراییع و اسابیع را بر دو وجه حساب کرده میشود یا بر حساب اتصال و یا بر حساب انفصال پس آنچه از اراییع بر وجه اتصال حساب میکنند آن اربوع اول با ثانی ست و این بهر آنست که چون در عدد تا روز چهارم برسی و از آن شمار کنی چهارم روز هفتم باشد و همچنین روز یازدهم متصل بچهاردهم ست زیرا که چهارم از یازدهم ست و همچنین روز هفدهم متصل بچهاردهم ست زیرا که چهارم از چهاردهم ست و بیستم متصل هفدهم بود زیرا که آن روز چهارم از هفدهم ست و بیست و چهارم متصل با بیست و هفتم باشد زیرا که او روز چهارم از بیست و چهارم بود و همچنین بیست و هفتم متصل بسی باشد زیرا که این روز چهارم از بیست و هفتم ست و سی و چهارم متصل ست بسی و هفتم و سی و هفتم متصل بچهلم باشد زیرا که چهارم از آنست و اما آنچه از اسابیع متصله حساب کنند آن اسبوع ثالث ست فقط یعنی روز بیستم زیرا که او روز هفتم از چهاردهم ست و اما آنچه حساب میکنند بر جهت انفصال پس اربوع ثانی منفصل از ثالث بود زیرا که هر گاه در شمار تا هفتم انتها کنند از هشتم تا یازدهم شمار کنند و همچنین بیست و چهارم منفصل از بیستم ست زیرا که چون در شمار با بیستم برسند از بیست و یکم تا بیست و چهارم شمار کنند و سی و یکم منفصل از بیست و هفتم ست زیرا که چون با بیست و هفتم انتهای شمار رسد تعداد از بیست و هشتم تا سی و یکم نمایند و اما اسابیع پس اسبوع اول منفصل از اسبوع ثانی باشد زیرا که اسبوع اول منتهی بهفتم میگردد و اسبوع ثانی از روز هشتم تا چهاردهم شمار کرده میشود و همچنین اسبوع که بعد بیستم اند حساب آنها کرده میشود بحساب انفصال از روز بیست و یکم تا روز بیست و هفتم و از روز بیست و هشتم تا سی و چهارم پس برین جهات حساب اراییع و اسابیع کرده میشود و از قبیل جمیع این اشیای مذکوره ایام بحران مختلف میگردد **مصنف جامع** بعد بیان قول مذکور گوید بدانند که درینجا کلام

محتاج بزیادت توضیح ست پس گوییم که مجموع دورهٔ قمر بیست و نه روز و ثلث روز ست تقریباً و ایام اجتماع که قمر را دران تاثیر نیست غیر محسوب باشد پس باقی ماند بیست و شش و نیم روز و این باقی را تقسیم کرده اند بچهار قسم که قسم را اسابوع نامند و هر اسابوع را تقسیم کردند بدو قسم که هر احد را رابوع گویند پس حاصل شد چهار اسابیع و هشت رابیع و اسبوع ربع دوره است و آن شش روز و پانزده ساعت بود و رابوع نصف اسبوع ست و آن سه روز و هفت و نیم ساعت باشد پس چهل تمام شود در رابوع چهارم از دورهٔ ثانی و هرگاه شمار کردند از روز چهارم هفت و نیم ساعت در رابوع اول و شانزده و نیم ساعت باقی ماند باقی را در رابوع ثانی شمار کردند پس روز چهارم برین تقدیر مشترک میان رابوع اول و ثانی باشد و لهذا برای این هر دو رابوع گفتند که آن متصل اند و اتمام آنها اسابوع اول ست و بحران او جید ست باعتبار تمام تربیع و چون مضاف گردد بسوی این هر دو رابوع رابوع سوم ده روز و هفت و نیم ساعت شد پس اعتبار بحران در یازدهم کردند و چون مضاف شود بسوی این رابیع ثلاثه رابوع چهارم بحران در چهاردهم واقع گردد پس رابوع سوم منفصل از رابوع ثانی و متصل برابوع چهارم باشد و اتمام سوم و چهارم اسابوع ثانی ست و رابوع رابع متصل برابوع پنجم ست زیرا که مجموع رابیع اربع سیزده روز و شش ساعت ست مع رابوع پنجم و آن سه روز و هفت و نیم ساعت ست شانزده روز و سیزده و نیم ساعت شود پس اعتبار بحران در هفدهم کردند و چون باین اضافه رابوع ششم گردد بحران در بستم واقع شود و بدان اسابوع سوم تمام شود و ظاهر آن بود که در بست و یکم تمام شود الا آنکه کسر در هر رابوع نه ساعت است پس هرگاه از اسابیع ثلاثه که آن بست و یک روز ست کسر را طرح کردیم و آن بست و هفت ساعت ست نوزده روز و بست و یک ساعت باقی ماند پس هر سه اسابیع در بست روز تمام شود و چون با بست روز رابوع هفتم را مضاف سازند بحران در بست و چهارم واقع شود و علی هذا القیاس تا آنکه چهل روز تمام شود **خجندی** گوید که حکما اسناد تقدیر ادوار بحرانیه در امراض حاده و دور آنکه مزمنه بسیا نیستند بسوی حرکات قمر کرده اند زیرا که او قریب تر بسوی این عالم از باقی کواکب سیاره است و بهر آنکه او سریع الحرکة ست با وجود قرب او ازان پس و لی است تاثیر غیر او باشد و بهر آنکه انسان در اکثر احوال خود شبیه بقمر ست چنانکه قمر را حالی ست که طبیعت او نزد ما فاسد میشود و آن خسوف ست و حالی ست که طبیعت او نزد ما کامل میشود و او بودن آن بدر ست و حالی ست که بدان زیاده میگردد و منتهی بسوی کمال میشود و او را استهلال بسوی ابدار ست و حالی ست که ابتدا میکند بدان از صلاح بسوی فساد و او از بدر بسوی محاق ست همچنین آنچه بر بدن وارد میشود یا فاسد میکند آنرا مثل سم و یا آنرا اصلاح میدهد مثل غذا و یا ابتدا میکند بدان بفساد و منتهی میشود بصلاح مثل دوا و یا ابتدا می نماید باصلاح و منتهی میگردد بفساد مثل غذای دوائی و بحسب آن واجب بود بر انسان که بداند نافعات را تا آنرا استعمال نماید و مضرات را تا ازان اجتناب کند و دور قمر را تقسیم نموده اند بنصف و آن بحران چهاردهم ست بعده بنصف النصف و آن بحران هفتم ست بعده بثمن و آن بحران چهارم روز ست و این اصغر دور ست که امراض حاده بسیار بدان بحران کنند و آنرا رابوع گویند بسبب اشتمال او در چهارم روز نه آنکه او در رابوع تام ست در ضعف او و بحران سابوع ست بسبب اشتمال او در هفتم در ضعف آن بحران چهاردهم ست بعد آنکه ادوار بحرانات سه نوع ست یکی ادوار رابیع و آنرا ادوار صغری گویند مثل آنکه بحران در چهارم و هفتم آید دوم ادوار اسابیع مثل آنکه در هفتم و چهاردهم افتد و آنرا ادوار وسطی گویند سوم ادوار عشیرینیات مثل آنکه در بست و چهل واقع شود و آنرا ادوار کبری گویند

و این ادوار ثلاثه را گاهی موصول و گاهی مفصول حساب کنند و لهذا ادوار اسبوعات در مدت چهل روز دوازده دور از اسابیع و شش روز
از اسبوعات باشد و بهر آن در هر بست روز سه اسبوعات و شش اسبوعات بود و قوت اسابیع تا بست روز باشد و هرگاه ازان تجاوز
کند قوت آنها سست گردد و اسابیع را تا چهل روز باشد بعده قوت عشرینیات افزود و دوره آنها دائم موصول باشد و قوت آنها
تا صد و بست روز بود پس شش عشرینیات باشد چنانچه بست روز شش اسبوعات و چهل روز شش اسبوعات بود بعد ازان حساب ماه و سالها
بباید و این در امراضی که در غایت ازمان بود و بعد آنها از انفعال عاصی تام باشد واقع شود و بدانند که جمیع ادوار منسوب بکوکب اند
چنانچه صغری و وسطی یعنی اسابیع و اسابیع منسوب بقمر اند و عظمی یعنی عشرینیات و اشهریه منسوب بشمس و کبری سنویه که در غایت ازمان
باشد منسوب بزحل اند قرشی و کاذرونی مینویسند که عمده سبب ایام بحران آنست که قمر است و کمیت آنست که قمر را تغیرات لازم ست که بادنی حرکت
متغیر شود و آن در تمام دوره ناقص گردد و این نزد اجتماع و عدم نور بود و بسیار زیاده شود در نصف دوره و این نزد استقبال در کمال نور
باشد پس در نصف نصف دوره که آن تربیع باشد تغیر لامحاله بود و پس تغیر یکه در ماده مرض درین ایام باشد آنرا بحران گویند و بدانکه اطبا ایام
بحران را باستقرا و تجربه ثابت کرده اند و امتحان هرگاه احوال عالم کون و فساد راجع بسوی احوال عالم علوی دیدند این امر ایشان را بران
آورد که اسناد حوادث این عالم بحرکات کواکب و اوضاع آنها نمایند و هرگاه قمر منجمله آنها کثیر التاثیر در رطوبات و مواد است لهذا ادوار
بحرانیه و بسیاری از تغیرات سریعه بحرکات قمر کردند و حرکات امراض حاده برا غالب در درجه مقابله موضع او در ابتدای مرض و در درجه تربیع
او ازان موضع یافتند پس حدس نمودند بآنکه تحرک طبیعت در اماکن مخصوصه لائق ترست باین حرکت که مسمی بحران ست و درین اماکن
قوت مرض ضعیف میگردد بسبب بعض میان آن و میان موضع اصل و این اماکن آنست که بعد حذف زمان اجتماع باقی ماند مدت دوره
بست و شش روز و نصف پس بحران در بست و هفتم واقع شود و نصف او سیزده روز ست و ربع پس بحران در چهاردهم واقع خواهد شد و نصف
نصف او شش روز و نصف و ثمن ست پس بحران در هفتم افتد پس این ایام بحرانات ست لامحاله و ضابطه ایشان درین آنست که حساب
چون اکثر از نصف یوم مستغرق گردد فصل کنند و رابوع متقدم را از رابوع متاخر زیرا که اصطلاح ایشان ست که تمام روز گیرند آنچه اکثر
از نصف روز باشد پس آنرا یک روز قرار دهند و الا وصل کنند پس دو رابوع متصل گردانند و سوم منفصل سازند و دو سابوع منفصل و سوم
متصل بما قبل و گردانند و این بهر آنست که رابوع اول سه روز و ربع و نصف ثمن باشد و آن اقل از نصف روز ست پس وصل کنند
بدان رابوع ثانی را پس ابتدای رابوع ثانی مابین روز ثالث و رابع باشد پس دو رابوع شش روز و نصف و ثمن باشد و اکثر از نصف روز ثمن بود
پس آنرا روز کامل بر حساب عادت خود گردانیدند و ابتدا کردند رابوع ثالث را از روز هشتم و همچنین ست اسابیع پس اسبوع اول شش روز و
نصف و ثمن ست زیرا که نصف از سیزده روز و ربع ست پس آنرا روز کامل گردانیدند بهر آنکه اکثر از نصف ست پس اول اسبوع ثانی روز هشتم باشد
و مجموع هر دو اسبوع سیزده روز و ربع روز باشد و این اقل از نصف ست پس اسبوع ثالث را بدان وصل کردند و اول در روز چهاردهم باشد و آخر او در روز بستم

معرفت ایام بحران

که دران جمیع مستفرغات ممنوع ست و آن اینست چهارم هفتم یازدهم چهاردهم هفدهم بستم و بست و یکم بست و چهارم بست و هفتم سی و یکم

سی و چهارم سی و هفتم چهلم و شیخ میفرماید که بعضی مردم گمان کرده اند که بعد چهلم بحران با استفراغ قوی نمیشود و امر چنین نیست و نه ایضاً احتیاج
است بسوی آنکه مرض بحدت متغیر شود پس بحران کند و یا دران نکس باشد و یا دران ترکیب از امراض گردد پس ممتنع نیست در زمن که همواره
طبیعت آنرا نضج دهد بعده بران یکبارگی قوی گردد و استفراغ آن بحران نماید و اگرچه این استفراغ کم افتد و اکثر آن باشد که ذکر کرده
از عدم وقوع بحران قوی بعد چهلم و فصیل دران یا بحران ناقص بود و یا بخراج بطی الحرکة و یا تحلیل بقراط گفته که بعضی از ایام بحران
ازواج ست یعنی جفت و بعضی افراد یعنی طاق و افراد قوی تر در بحرانات ست و اکثر امر بتجربه و در کثرت شمار و مثال ازواج چهارم
و ششم و هشتم و دهم و چهاردهم و بستم و بیست و چهارم و سی و چهارم و چهلم ست و دیگر ازواج انچه بر مذهب بقراط و ارجیجانس شمار آن کنند و افراد مثل
سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و هفدهم و بست و یکم و بست و هفتم و سی و یکم بعده جالینوس انکار نموده انچه از امر هشتم و دهم درینجا مذکور شد
و آنرا خلاف اصول بقراط یافته زیراکه از حساب رابیع و اسابیع خارج ست و کاش این قول یعنی بودن هشتم و دهم از ایام بحران از بقراط
قبل حکم کردن ایام بحران باشد و یا آنرا تاویل بود یعنی گفته شود که گاهی بحران در هفتم بسببی تاخر میکند و در هشتم می افتد یا تقدم میکند
از نهم و همچنین حکم ست در دهم و بدانکه گاهی متصل میشود ایام مثل یوم واحد برای بحران گردد و این اکثر بعد بستم بود با استفراغ باشد یا اخراج
یعنی گاهی طبیعت در مرض حرکت کند و اکثر او بعد بستم باشد پس شروع کند بدفع ماده از استفراغ یا از نقل بعضوی و این در چند روز
تمام شود پس این ایام متصل شود مثل روز واحد در تحقق استفراغ و نقل دران و بدانند که در روز بحران جید چون علامات ردی ظاهر شود
آن ردی تر باشد و اکثر بموت دلالت کند مثل آنکه از ان علامات در هفتم یا در چهاردهم عارض شود **ابو سهل** گوید که ایام باحوری
بعضی آنست که همواره بحران دران آید و بعضی آنکه قریب نیست که دران بحران بیاید مگر در ندرت و بعضی آنست که حال او درینحال وسط
باشد و اما ایامی که دران بحران دائم شود بعضی ازان آنست که در طبقهٔ اولی از طبقات ایام بحران باشد مثل روز هفتم و چهاردهم ست
و بعضی آنست که در طبقهٔ دوم باشد مثل روز نهم و یازدهم و بستم ست و بعضی آنکه در طبقهٔ سوم باشد مثل روز هفدهم و پانزدهم ست و بعضی آنست
که در طبقهٔ چهارم باشد مثل چهارم و سیزدهم و ششدهم و اما ایامی که دران بحران بندرت آید بعضی ازان نیز در طبقهٔ اولی باشد مثل روز پنجم
و ششم و بعضی آنست که در طبقهٔ ثانی باشد مثل روز هشتم و پانزدهم و بعضی آنکه در طبقهٔ ثالث باشد مثل روز دوازدهم و اما ایامیکه حال
اوسط میان این باشد آن مثل روز سیزدهم و شانزدهم ست و ایام بحران صحیحه چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بستم ست
و طبیعت ایام بحران دو طبیعت ست و این چنان باشد که بعضی ازان باحوری حق اند و بعضی باحوری زور پس باحوری حق مسمی
بحران بالطبع ست و آن روز چهارم و هفتم و چهاردهم و بستم ست و اما باحوری زور آن سوم و پنجم و نهم و سیزدهم باشد و از ایام بعضی
باحوری ست فقط و آن روز هفتم و چهاردهم و بستم ست و بعضی باحوری و منذر معًا باشد و آن روز چهارم و هفتم و یازدهم و هفدهم
است و بعضی واقع فی الوسط بود و آن سوم و پنجم و سیزدهم ست **صاحب کامل** گوید که بحران در ایام معلومه بود و آنرا
ایام باحوری گویند و آن روز سوم و چهارم و پنجم و هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم و نوزدهم و
بستم و بست و یکم و بست و چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ست و امید نیست که انقضاے

امراض بعد چهلم بحران باشد لیکن بنضج و تحلیل و بقراط ذکر کرده که بحران در ششم و هشتادم و صد و بستم بود و ایضاً در فصل دیگر گفته امراض که بصبیان
حادث شود بعضی از آن در هفت ماه منقضی گردد و بعضی در هفت سال و بعضی نزد روئیدن موی عانه منقضی شود الا جالینوس
ذکر نموده که امراضیکه بعد چهلم منقضی گردد و بحران شود زیراکه حرکت این امراض بعد اینوقت بطی میباشد چنانکه حرکت بحران در
ایامیکه بعد بستم باشد سریع نبود مثل آنکه در ایامیکه قبل از بستم باشد و ایام باحوری که ذکر کردیم آن تا چهلم میرسند و اما ایامیکه فیما بین ایام
مذکوره باشد امید نیست که دران بحران باشد و اگر بندرت حادث شود تمام نبود یا بحران بد ردی مهلک باشد و یا دران مرض
بشر سریز از انچه سابق بود معاودت کند و ایام بحران مختلف بود در چهار چیز یکی در کثرت حدوث بحران و قلت آن و دوم در
انذار ایامیکه بعد آن باشد و سوم در جودت بحران و ردارت آن و چهارم در قوت و ضعف آن اما اختلاف آن در کثرت حدوث
بحران و قلت آن پس از ایام باحوری بعضے آنست که دران بحران در اکثر امر حادث شود و بعضے آنکه دران حادث نشود
مگر در ندرت و بعضی آنست که متوسط میان این باشد اما ایامیکه دران بحران بسیار حادث شود پس در بعض آن بحران
اکثر از بعضی بود و امر او بر چهار مراتب جاری گردد که بعض آن بر بعض در کثرت تقدم دارد اما انچه در مرتبهٔ اولی باشد آن روز
هفتم و چهاردهم ست و اما انچه در مرتبهٔ ثانی بود آن روز یازدهم و نوزدهم و روز بستم ست و اما انچه در مرتبهٔ ثالث باشد آن روز
پانزدهم و هفدهم و بست و یکم ست و اما انچه در مرتبهٔ رابع بود آن سیزدهم و هژدهم ست و اما ایامیکه در آن بحران بندرت افتد آن
نیز بر چهار مراتب ست که بعض آنها بر بعض در قلت حدوث بحران دران تقدم دارد اما مرتبهٔ اولی آن روز دوازدهم و ششم ست
و اما در مرتبهٔ ثانی آن روز هشتم ست و اما در مرتبهٔ ثالث آن روز شانزدهم ست و انچه در مرتبهٔ چهارم ست آن روز نوزدهم ست
و اما ایام متوسط در کثرت بحران و قلت او آن روز سیزدهم و پانزدهم و بست و چهارم و بست و هفتم ست و باقی سه قسم ایام
بحران که در انذار و جودت و ردارت و قوت و ضعف مختلف باشند بعد ازین در مقام هر یک مسطور گردد خجندی گوید که بعضے
اطبا زعم کرده اند که ایام باحوری بست و پنج روز ست در مدت چهل روز و بعضی از آن بر ترتیب طبیعی ست و آن از روز سوم از
مرض تا بست و یکم روز از مرض ست پس نوزده روز باشد و بعضی آن چنین نیست و آن شش ایام دیگر بود و آن بست و چهارم
و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ست و یوم اول و ثانی را از بحران بهر آن نشمرده اند که اگر قوت متمکن دفع مرض بودی
هر آینه منع او برای حصول مرض اولی بودی و اما روز دوم بنابر آنکه مستحیل ست که آنرا نضج عارض شود و مستعد اندفاع گردد و بهر آنکه در
روز دوم نوبت بعض امراض واقع نشود چنانچه در صفراوی پس اگر این امراض حمیات لازمه بود از آن منحط شود و دران بحران البته
نیفتد و حق آنست که از آن دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و نوزدهم را ساقط کنند چه این ایام از ایام باحوری نیستند و نیز
منذره ایضاً و اگر اتفاق بحران دران افتد ناقص یا ردی باشد و بعض اطبا یوم اول و ثانی را از ایام بحران شمار کرده اند و گمان
میکنند که حمیات یومیه روز اول و دوم بحران می نمایند پس ایام بحران نزد ایشان بست و هفت روز در مدت چهل روز باشد اما
بحارین یا صادق اند و آن آنست که بحران ثابت و تام قوی مستقر باشد و آنرا بحارین حقیقی گویند و آن [illegible] در مدت چهل روز [illegible]

و آن چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم ست و یا کاذب و ادا نسبت
که بحرانیت او ناقص بود و آنرا ایام نوبه گویند و آن شش روز ست چنانچه سوم و پنجم و ششم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم لیکن حکم
و یازدهم مطرد نیست چه آن در امراضیکه نوبتهای او در افراد باشد مثل امراض صفراوی بسیار قوی بود و انتظار وقوع بحران آن
در چهاردهم کرده نشود بسبب قوت وقوع نوبت آنها در ان روز و امراضی که غیر آنست بحران او دران متوقع باشد و اما ایام قلیل البحران
روزی هشت روز ست ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و هرگاه این ایام قلیل البحران بودند آنرا
خارج کردند و درجات آن معتبر نداشتند و ایام باقی غیر آنرا بر چهار درجه از فضیلت گردانیدند پس آنچه در درجه اولی از آنست یعنی
در طبقه عالیه از شرف آن هفتم و چهاردهم و بیستم ست و آنچه در طبقه ثانی آنست روز بیست و چهارم و بیست و هفتم و چهلم ست و آنچه در ثالث
است بیست و یکم و بیست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم باشد و این تمام حقیقی ست و آنچه در درجه چهارم باشد آن شش
روز مذکور مسمی بایام نوبه ست بحران چهارگانی گوید که ادوار بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و آنرا بحران چهارگانی گویند و بعضی هر هفت روز
و آنرا بحران هفتگانی نامند و بعضی هر بیست روزی و آنرا بحران بیستگانی خوانند و تفصیل این هر قسم بحران آنست که قوت بحران چهارگانی تا بیست روز
تمام تر بود پس ضعیف شود و لیکن از آن بحران نشود که از جمله روزهای انذار باشد و قوت بحران هفتگانی تا چهل روز قوی بود پس ضعیف شود و قوت
بحران بیستگانی تا صد و بیست روز باشد و پس از صد و بیست روز از پس هفت ماه باشد و یا هفت سال و یا از پس چهارده سال و یا از پس بیست و یک سال

ذکر مناسبات ایام بحران بعض آن ببعض در قوت و ضعف و مقابله آن با امراض

بقول شیخ و شارح قانون بعضی ایام باحوری قوی در غایت مرتبه است قریب ست که دران دائما بحران شود و بعضی از ان ضعیف بسیار ست
و بعضی متوسط بدانکه یوم باحوری آنست که دران بحران واقع شود و آن عبارت ست از بیست و چهار ساعت خواه بحران در
روز افتد یا در شب یا در بعض از آن هر دو و اول ایام بحران روز چهارم ست زیرا که روز تربیع قمر ست و آن روز ضعیف ست مع ذلک
دران بحران بسیار واقع نشود و آن منذر بحران هفتم ست بسبب ضعف خود در بحرانیت و اما روز هفتم روز قوی جید ست و جائز ست
که آنرا در اول طبقه عالیه گردانند و روز یازدهم در قوت چهاردهم نیست لیکن در امراض صفراوی که نوائب او در طاق باشد مثل غب
بسیار قوی ست و قوی تر از چهاردهم زیرا که امراض صفراوی حرکت در افراد میکنند پس قوت یازدهم از جهت طبع مرض ست نه از جهت
طبیعت روز و روز چهاردهم قوی ست بسبب بودن او روز مقابله قمر و از قوت او ست که روزی یافته نمیشود که مناسب چهاردهم نباشد
الا آنکه آن روز غیر مناسب بغایت قوی در احکام بحران و سلامت او نبود قطع نظر از تمامیت او یعنی آن روز ضعیف الدلالة بر احکام بحران
و سلامت او باشد سوای آنکه دلالت بر تمام بودن او کند و روز هفدهم قوی ست زیرا که رابع ست از مقابله و سابع ست از یازدهم
و آنچه مناسب او باشد از ایام قوی تر بود زیرا که او از سابع ثانی باشد و مناسبت هفدهم برای بیستم مناسبت یازدهم برای چهاردهم ست
از جهت نسبت میان هر دو چه رابع عشر رابع اول ست از سابع ثالث چنانچه یازدهم رابع اول ست از سابع ثانی و هژدهم روزی
از روزهای بحران قلیل ست و در اکثر امراض مناسب بیست و یکم ست در قوت و ضعف و در انذار و روز بیست و چهارم و سی و یکم از ایام

بحران قلیله است یعنی درین هر دو بحران کمتر افتد بسبب ضعف احکام ارابیع بعد بستم زیراکه سی و یکم نیز چهارم اسبوع پنجم ست و کمتر از ان
روز سی و نهم ست و گویا که آن روز بحران نیست و روز چهلم قوی تر از روز سی و چهارم ست با وجود آنکه سی و چهارم صالح القوة ست
یعنی دران بحران قوی مے افتد و قوی تر از سی و یکم نیز هست زیراکه او آخر رابوعات ست و کذا آخر بحارین امراض حاده
و اول بحارین امراض مزمنه و بدانکه امراضی که در روز طاق نوبت کنند مثل حمی غب و اکثر حاده چون محرقه و سونوخس بحران
آنها سریع تر باشد و در طاق بود بهر آنکه روز نوبت باشد و لهذا در غب انتظار یازدهم کرده میشود و انتظار چهاردهم نمیکنند مگر کمتر
چنانچه اگر نوبت تقدم یا تاخر کند و اگرچه و در اکثر نوبت هفتم نیز از چهاردهم منحط گردد و پس بحران در سیزدهم افتد و مرضیکه در جفت
نوبت کنند مثل ربع و سدس و ثمن بحران بطی تر کند و بحران آن در جفت اکثر باشد مثل چهلم و شصتم و هشتادم و ماه چهارم و سال چهارم
و ایام باحوری از نوعیکه در طبقه عالی ست بسبب وقوع بحران جید و اکثر دران مانند هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بستم ست و
گاہے ادوار امراض در اکثر موافق بعدد ایام بحارین شوند پس هفت ادوار غب مثل هفت روز محرقه باشد و سبب این آنست که مرض
در هر دو روز نوبت بود پس همان روز معتبر از مرض باشد و محرقه را فتره نیست فلهذا هر روز آن قائم مقام دور باشد و گاهی
حال عدد ماهها و سالها در مزمنات بحال عدد روزها در حادات بود و پس تپ ربع را هفت ماه مثل هفت روز محرقه باشد و انذار
آن بر قیاس انذارات روزها جاری شوند پس انذار در ماه چهارم افتد و دران تقدیم و تاخیر واقع نشود بر قیاس آنکه در ایام افتد
و عنقریب مذکور گردد **مجوسی** گوید که اختلاف ایام در قوت بحران و ضعف آن چنانست که بعضی ایام بحران آنست که امر او برادوار
معلومه جاری شود و آن ایام بحران حقیقی اند و بعضی آنست که امر او برادوار معلومه جاری نشود اما آنچه امر او برادوار معلومه جاری گردد بعضی
ازان آنست که حساب آن بر جهت ارابیع کنند و آن روز چهارم و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بستم باشد و همچنین مرجاری
گردد تا آنکه بچهلم رسد چنانچه بقراط ذکر کرده که بحرانی که بعد از روز چهلم شود ادوار آن بر بست روز باشد تا صد و بستم و بحرانی که در
ارابیع باشد تا بستم روز قوی تر بود و چون از بست روز تجاوز کند قوت بحرانی که در ارابیع باشد ضعیف گردد و قوت نیز به بحرانی
باشد که در اسابیع بود و بحرانی که در اسابیع و ارابیع باشد اقوی بحرانات و اسرع در حرکت بود و اما آن ایام بحرانی که امر او برادوار
معلومه جاری نشود آن ایامی ست که میان ارابیع و اسابیع باشد و حرکت بحران دران کمتر از حرکت او در ارابیع و اسابیع بود
و قوت بحران دران تا روز بستم باشد و چون از بستم تجاوز کند قریب نیست که دران بحران افتد و اگر حادث شود ضعیف باشد و سببیکه
بنا بر آن بحران واقع در ارابیع و اسابیع قوی تر و سریع الحرکة از غیر خود میباشد آن سبب قمر ست باقی در ذکر سبب ایام بحران ذکر کرده
شد **ابن نوح** گوید که قوی تر ایامی که دران بحران بود اسابیع ست مثل روز هفتم و چهاردهم و بستم بعده واقع در وسط مثل سوم
و پنجم و نهم و یازدهم و هفدهم و قوی تر از همه آن اسابیع ست پس ارابیع و هرگاه مرض از بست روز تجاوز کند دلائل واقع فی الوسط
ضعیف گردد تا دران بحران باشد و ایضاً قوت ارابیع ناقص گردد و اسابیع قوی باشد و آن بست و هفتم و سی و چهارم و چهلم ست
و اما ارابیع بست و چهارم و سی و یکم و سی و چهارم و چهلم باشد و بعد چهلم بحران باستفراغ ضعیف گردد و بعد ازان یا بانتقال و یا بتحلل افتد

ذکر ایام واقع فی الوسط

یعنی ایامی که در وسط ایام مهمل و ایام بحران واقع اند و آن ایام بحران اند که قوی نیستند و آن شش روز ست سوم و پنجم و نهم
و یازدهم و سیزدهم که بقول شیخ و شراح قانون می نویسند ایامی که سابق ذکر کردیم آن ایام باحوری اصلی اند و گاهی عارض شود ایام
بحران را بسببی از اسباب عارض از خارج مثل هوا و اعراض نفسانی و یا از نفس مرض در سرعت حرکت یا بطوی آن و یا از حال
بدن از قوت و ضعف آن و از اعراضیکه عارض شود مثل سهر شدید یا از مسهر خارج یا واقع از اسباب بدنیه مثل یبوست و حرارت
دماغ و نفسانی مثل وجع و خوف چون افراط شدید نماید آنکه قبل ایام بحران استعجال یا از آن تاخر واقع شود و اگر باشد که قائم
نشود مقام بحران واجب در وقت او بلکه کم از آن باشد اگر سبب قوی عارض نبود هر آینه بحران دران هنگام صحیح گردد و متقدم
و متاخر نشود لیکن آن عارض چون عارض شود و قوی باشد وقت انحراف پذیرد و تقدم یا تاخر نماید و بحران در وسط واقع
شود و اگر ضعیف باشد بحران عسر گردد و از تام بودن او را منع کند و ایامی را که دران این انحراف واقع شود ایام واقع فی الوسط نامند
بسبب وقوع او در وسط ایام بحران و برای او احکام ایام بحران ست از جهت اندک بهر آنکه درین روزها نیز تغیر و حرکت واقع میشود
پس تحریک یا از مسهل و غیره بناید کرد و این ایام مثل سوم و پنجم و ششم و مثل نهم و سیزدهم ست پس سوم و پنجم بکنف چهارم اند و نهم
میان هفتم و یازدهم ست و گاهی روز واقع فی الوسط مثل نهم اولی یکی از دو روز باشد که در هر دو جانب او هستند مثل یازدهم و هفتم پس
اگر در نهم بحران شود این گمان که تقدم کرده است بر بحران یازدهم بهتر ست از آن گمان که تاخر کرده است از بحران هفتم زیرا که امراض
که از شان آنها بحران کردن بهفتم باشد ضرور ست که مادهٔ آن لطیف و متحرک باشد و در مثل این امراض نضج آن بزودی پیدا شد پس
نادرست که طبیعت در دفع او بسوی نهم تاخر کند و تقدم یازدهم بسوی نهم چنین نیست زیرا که تحرک ماده و اذیت او طبیعت را بسوی
دفع و حرکت قبل وقت مختار اکثر محتاج میگرداند و گاهی روز بحرانی مثل هفتم که میان آن واقع یعنی نهم و میان واقع در جانب
دیگر مثل ششم باشد احق بآن واقع یعنی نهم باشد زیرا که هفتم اکثر بحران مادهٔ صفرا ست چه حرکت مادهٔ صفراوی اکثر در طاق ست
نه در جفت و ایضاً بهر آنکه استعجال یازدهم بسوی نهم بیشتر از تاخر هفتم تا نهم باشد و اگرچه هر واحد ازین هر دو یعنی استعجال یازدهم
یا تاخر هفتم بسیار پیدا شد مسیحی گوید که ایام واقع فی الوسط که نه دران بحران آید و نه منذر بحران باشد مثل روز دوازدهم و
سیزدهم ست و ایضاً گوید که اما ایام واقع فی الوسط سوم و پنجم و ششم و سیزدهم و پانزدهم ست و هم او گوید که ایام مرض یا
ایام بحران اند و یا ایام واقع فیما بین آن هر دو و ایام واقع بعضے از آن آنست که در ازدواج افتد و آن ششم
و هشتم و دهم و بستم و بست و هشتم ست و بعضے آنست که در افراد واقع شود و آن سوم و پنجم و نهم ست

ذکر قوت ایام واقع فی الوسط و ضعف آنها

بقول شیخ روز نهم روز قوی مقدم و روز واقع فی الوسط ست بسبب قرب او بهفتم و یا یازدهم پنجم یا سوم و از رابع که آن اصل
است قصور بین نکند و سیزدهم گویا که بسبب ضعف خود چنان نیست که دران بحران نیست و اما ششم روزی ست که دران

بحران افتد الا آنکه ردی بود و اگر غیر ردی افتد عسر خفی ناقص غیر سلیم از خطر باشد و گویا که روز منذر و در قلت وقوع بحران در آن
روز وقوع او و در آن ردی یا غیر سهل ضد هفتم ست و چهارم در شر بدان منذر بود کم ست که بدان انذار چهارم بخیر باشد مگر بعسر پس در آن
علامات هائله مثل سکته و غشی عارض شود خصوصاً چون استفراغ باشد پس غشی لیقی حادث شود و از آن سقوط قوت و ارتعاد و رعشه و بطلان نبض
عارض شود و اگر در آن عرق ظاهر شود مستوی نباشد و گاهی در آن بحران با استفراغ ناقص گردد و تمام و بحران ردی و یرقان باشد و بول دیگر
در رنگ و قوام و رسوب بود و این آنگاه باشد که سلامت یافته شود بعید و وقوع بحران در آن اگر نباشد پس ناقص بهیچگونه باشد و سلامت او
بخلاص بعید و سلامت او بعود مرض نکس باشد جالینوس گفته که بحران هفتم مثل سلطان عادل ست و ششم مانند متغلب جابر و هشتم قریب از ششم ست

ذکر ایام فاضل و ردی به ترتیب آنها بحرانی باشند یا واقع فی الوسط یا ایام انذار

بدانکه ایام بحران بعضی آن بود که بحسب تجربه یافته اند که آن کم خطر ست و در اوقات آن اغلب بحران نیک و کامل افتد چون
هفتم و بعضی بعکس این چون ششم و بعضی مختلف درین احوال بود و چهاردهم و یازدهم قریب بهفتم اند و نهم و هشتم قریب بششم
شیخ میفرماید که افضل آنها هفتم و چهاردهم ست و بعد آنها نهم و هفدهم و بستم پس پنجم پس چهارم و هژدهم پس سیزدهم و بدانند که اقوی
ایام بحران حکما بعضی فصلاً میان طبیعت و مرض و اکثر ایام وقوعاً برای بحران در آن و ایام انذار بدان فصل یا وقوع آنست
که در ایام متقدمه یعنی اول مرض قریب بدان باشد و هر قدر که از ابتدا بعید شود حکم او ضعیف گردد ابو سهل گوید که ایام مرض
سه گونه است یکی ایام بحران دوم ایام انذار یا ایام بحران سوم ایام واقع فیما بین آن هر دو و از ایام باحوری بعضی آنست که در آن
بحران جید تام باشد و بعضی آنکه در آن بحران ردی باشد و همچنین ایام انذار بعضی منذر بایام بحران جید تام بود و بعضی منذر بایام
ردی و اما ایام دیگر حسب [illegible] دلالت نکنند پس روز بحران جید آنست که بحران و محمود تام مامون العاقبه حریز از آفات عارض
بعد آن باشد و انذار محمود بر آن تقدم نماید مثل روز هفتم و آنچه در آن اضداد این احوال جمع شود و غیر تام باشد و در آن صاحب او
مشرف بر خطر بود و امن عافیت در آن نباشد و انذار بدان تقدم نماید ردی باشد مثل روز ششم و ایام واقع فی الوسط آنست
که در آن بحران نیاید و منذر بحران نباشد بمنزله روز دوازدهم و سیزدهم ابن عباس گوید که اما اختلاف ایام در جودت بحران
یا ردائت آن پس بعضی ایام آنست که در آن بحران جید تام موثوق بجودت آن بود و بحران جید آنست که بدان انقضای
مرض باشد و دلائل نضج بر آن تقدم نماید و از اعراض ردیه که از آن خوف باشد مثل خفقان و وجع الفواد سلیم بود و ببعض استفراغات
شود و تقدم انذار بدان گردد و این ایام بعض آن بر بعضی در جودت تقدم دارند پس مقدم از آن روز هفتم ست و بعد از آن روز
چهاردهم و بعد ازین هم در جودت روز چهارم و روز بستم ست و کمتر ازین در جودت روز یازدهم ست و بعد از آن روز هفدهم پس
پانزدهم پس بست و یکم و بعد ازین روز سوم و بعضی ایام آنست که بحران در آن ردی باشد و بحران ردی آنست که دلائل نضج بر آن
تقدم ننماید و در آن اعراض صعب ردی عظیم الخطر باشد و آن روز ششم و دوازدهم ست پس بحران بدترین چنان باشد که بادی استفراغ شود و انذار
بر آن تقدم ننماید ناقص باشد یعنی مرض در آن معاودت کند و مریض نکس نماید و بعد ششم و دوازدهم روز هشتم ست پس دهم پس شانزدهم و هژدهم

ذکر ایام که بحرانی نیستند نه بطریق انذار و نه بطریق بحران

بقول شیخ آن روز اول و دوم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم ست و پانزدهم نیز ازین جمله است و عجب آنست که بسیاری ازین روزها متصل روز بحرانی اند پس میبایستی که دران بحران یا انذار واقع میشد مثل شانزدهم که متصل هفدهم ست که روز بحرانست و همچنین دهم که متصل یازدهم ست و دوازدهم که متصل سیزدهم ست و بعضی گویند که آنچه در وی بحران نباشد سیزده روزست بست و دوم بست و سوم بست و پنجم بست و ششم بست و هشتم بست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم

ذکر ایام انذار

بدانکه مراد بانذار درینجا اخبار بوقوع امر عظیم در مستقبل ست محمود باشد یا مذموم و در عرف عام آن اخبار بوقوع امر مذموم در مستقبل ست چه اگر اخبار بوقوع امر محمود باشد آنرا بشارت نامند با لجمله بعضی از ایام بحران که مذکور شد منذر بعض آنست چنانچه روز چهارم هفتم و یازدهم چهاردهم و هفدهم و بستم و یا بست و یکم و بست و چهارم به بست و هفتم و چون انذار یعنی خبر دادن ست پس هرگاه مثلا بحران در روز هفتم خواهد شد تغیری در روز چهارم خواهد بود و این تغیر خبر میدهد به بحران روز هفتم شیخ میفرماید که ایام انذار آنست که ظاهر شوند دران ایام آثاری که او دلائل تغیر ماده اند و یا دلائل استیلای یکی از متخاصمین از مرض و قوت و یا ابتدای مناهضه خفیفه که میان طبیعت و مرض جاری گردد نه برای فصل بلکه برای تهیج و همین ست فرق میان روز انذار و روز بحران چه روز بحران آنست که دران استیلا برای فصل ظاهر شود اما اول یعنی دلائل تغیر ماده مثل دلائل نضج ست و ضد نضج یعنی خامی اما دلائل نضج مثل غمامه سرخ یا مائل بسفیدی ست که بر قاروره در روز چهارم ظاهر شود کسی را که بحران در روز هفتم شود و دلائل غیر نضج نیز معروف ست چنانچه ظهور رقت در بول مانند آن و این خبر میدهد بر بحران ردی در روز هفتم یا ششم و اما ثانی یعنی غلبه احد المتخاصمین مثل ظهور قوت اشتها یا سقوط او دران و خفت حرکت یا ثقل آنست و اما ثالث یعنی ابتدای مناهضه مثل صداع و کرب و ضیق النفس و رعده و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام ست پس هرگاه این آثار درین ایام ظاهر شود بحران در ایام که متصل آن معلوم ست خواهد بود پس چهارم یا منذر بهفتم باشد اگر علامات او جیده صلاح بعض احوال بود و یا بششم اگر علامات او ردی باشد خصوصا در محرقه و نائبه با وجود آنکه بحران هنگام بودن علامت ردی در هفتم نیز میشود لیکن کم و در کمتر بنهم لیکن بحران در هفتم یا نهم با نذار چهارم در غب بسیار میباشد با وجود آنکه در ششم نیز می افتد و روز نهم یا بیازدهم یا در اکثر بچهاردهم منذر باشد و یازدهم نیز منذر بچهاردهم باشد و چهاردهم یا بهفدهم یا هژدهم یا بستم یا بست و یکم منذر بود و هفدهم نیز منذر به بستم یا بست و یکم باشد و هژدهم منذر به بست و یکم بود و بستم بچهلم و از ایام واقع فی الوسط سوم به پنجم و اگر ردی باشد بششم منذر بود و پنجم بنهم و اگر ردی باشد بهشتم **و بدانند** که دلائل انذارات گاهی منحرف میشود از ایام خود بسبب داخلی یا خارجی که در انحرافات بحران از ایام آنها مستحق بما قبل یا بعد آن مذکور شد یعنی نوعیکه بحران هفتم بسبب شدت اذیت و حرارت و رقت ماده استعجال میکند و بسبب غلظ ماده و قلت اذیت و ضعف طبیعت تاخر می نماید و در نهم یا هشتم می افتد همچنین روز انذار مثل چهارم بسبب استعجال در سوم و بسبب تاخر در پنجم واقع میشود و علی هذا القیاس **و بدانکه**

روز ثانی را از ایام انذار مثل پنجم چیزی از جنس تغیر یکه در روز انذار باشد ملاقی گردد پس مرض سریع الحرکة باشد و علامات معجله و موخره بحران را نظر کنند و در ایام انذار که بدان منذر بود اگر عجلت یا تاخیر از ان کند حکم نماید **عیسی** گوید که چون بحران در روز ششم واقع شود دلالت بر حال ردی ترکند زیرا که قبل در روز چهارم تنگی نفس و سردی و رعشه و ضعف قوت و عرق غیر مستوی در بدن و استفراغ اشیای غیر نضیج عارض شود و چون علامات نضج در روز چهارم ظاهر شود بحران در روز هفتم خواهد شد و اگر در روز هفتم ظاهر شود بحران در روز چهاردهم افتد و اگر در روز چهاردهم پدید آید پس بحران یا در روز هژدهم و یا در روز بستم و یا در روز بیست و یکم واقع شود بهر آنکه چهاردهم منذر یکی ازین سه روز باشد و ایامیکه منذر بایام بحران ست آن چهارم و یازدهم و چهاردهم باشد و چهارم منذر هفتم باشد جید بود یا ردی و هفتم بچهاردهم و چهاردهم به بستم **صاحب کامل** مینویسد که اما اختلاف ایام باحوری در انذار بد انچه منذر بآن باشد پس بعضی از ان آنست که منذر بچیزی بود که در بحران در روز باحوری که بعد آن باشد افتد و آن انیست که روز چهارم منذر بحران باشد که در روز هفتم افتد و با بدارت حال در روز ششم افتد و این بهر آنست که هرگاه در روز چهارم علامت نیک مثل نضج در بول و براز و نفث و استفراغ اندک چون نرمی بدن و تقطیر خون از بینی و صلاح بعض افعال چون اشتها یا خواب یا صلاح ذهن ظاهر شود تمام انقضای مرض در روز هفتم باشد و اگر علامت ردی بمنزله صغر نبض و سردی دست و پا و عرق منقطع که بدن را عرق نکند و ثقل مریض بعد آن ظاهر گردد پس موت مریض در روز ششم باشد و روز نهم منذر بحران روز یازدهم ست و یازدهم منذر بچهاردهم و هفدهم منذر به روز بستم باشد **جرجانی** وغیره میگویند که ایام انذار آنست که خبر دهد روز بحران کدام ست و در روز انذار نیز چیزی تغیر واقع میشود و اکثر آنست که روز انذار از نصف ایام بحران باشد مناصفه غیر حقیقی و اگر یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم و سریع الحرکة باشد روز هفتم بحران کند و اگر آهسته تر باشد روز نهم کند و اگر روز انذار یوم هفتم باشد بحران در یازدهم یا چهاردهم بود و گویند که بعضی اوقات باشد که اندران علامتی و اثری اند دلائل غالب آمدن طبیعت بر مرض بسرعت یا ببطو و یا عاجز شدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت یا ببطو پدید آید تا حد فصل حکم مثل علامت نضج و عدم آن و ضد آن و ظهور اشتهای طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل و خفیفی از صداع و کرب خیالات فاسد و ضیق و غیر آن که در قول شیخ گذشت و اندک آشفتگی رو نماید آن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد بحسب تجربه که کدام وقت بحران خواهد بود و مخفی نماند که اعتبار و تعابیر ایام بحران و انذار که دارند باعتبار مذکور ست نه بقسم قوت و نزد بقراط روز چهلم شدند هشتادم بود و نیز گفته اند اگر آثار نضج در روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد و نزد عمه آن جماعت این ایام نیز داخل انذار باشند

معرفت ایام بحران چون مشکل گردد

شیخ میفرماید که احتیاج بمعرفت ایام بحران برای اغراض بسیار ست چه بر طبیب واجب ست که چون بحران قریب باشد تدبیری نماید از منع غذا وغیره و اگر بعید باشد تدبیر دیگر بعمل آرد مثل تغذیه برای ابقای قوت و لازم ست که در روز بحران و آنچه قریب

آن باشد تدبیر مریض بتدبیر خاص بمرض او مسکن و مقوی طبیعت نماید والبته حرکت ندهد بدوا پس گاهی معاونت طبیعت بر استفراغ
نماید و افراط شدید کند و گاهی ضد او در جهت تولد تکافو ایجابین نماید مثل آنکه طبیعت استفراغ را باسهال میخواست و تدبیر محرک
قی مستعمل شد و تمانع و تساوی از ایجاب فعل طبیعت و ایجاب فعل صناعت حاصل گردد و استفراغ نشود بسبب تمانع و
درین مضرتی ست که در آنست و واجب ست در تعرف ایام بحران ایضاً رعایت کردن امور مغیره ایام بحران معلومه و نوع
تعرف منقسم میشود بر دو وجه یکی در بحران مرض مطلقاً بانیکه معلوم کند که این مرض را بحران قریب ست چه او حادست یا بعید ست
بهر آنکه و مزمن ست دوم در تعیین روز بحران از جمله مدتی که دران بحران باشد پس گاهی احوال بحران دو سه روز طول کند پس مشکل
گردد که نسبت بحران بکدام روز از انها کرده شود اما وجه اول یعنی تعرف بحران مطلقاً استدلال کرده شود بران از دو وجه یکی
از علامات قصر مرض و طول آن دوم از طبایع امراض و قوتهای آن اما استدلال از علامات طول و قصر جز این نیست که بر انقضای
مرض در روز معین از ایام باحوری باشد مثل آنکه مرض از ان جمله باشد که انقضای او در چهارم و متصل و ممکن نبود و انقضای او در هفتم و
بعد آن ممکن باشد پس اگر علامات نضج در روز متصل چهارم خوب ظاهر گردد امید بحران در هفتم کرده شود و اگر علامات طول مرض مذکوره در ابتدا
مثل عدم نضج ظاهر شود معلوم کرده شود که بحران او بسیار تاخر نماید و عاقبت او بغیر بحران باشد زیرا که اکثر انقضای امراض مزمنه
بتحلل باشد و اگر یکی از ان هر دو علامات ظاهر نگردد مرض میان هفتم و چهاردهم منقضی گردد زیرا که این درمیان بحران امراض حاده
و مزمنه است و اما استدلال از طبایع امراض مثل آنست که روز طاق اولی ست بآنکه از امراض مثل صفراوی متحرکه از روی غب در
روز طاق حرکت کند و بحارهٔ حاده مثل تپ محرقه و لازمه و روز جفت بآنکه مخالف او باشد از امراض متحرکه در جفت و بارده مزمنه اما
وجه ثانی یعنی تعیین روز بحران از جمله مدت استدلال کرده شود بران از دو وجه چنانچه از قیاس اوست از عدد اوقات بحران و زمانه بحران
و از استحقاقات ایام و قوتهای موثرهٔ آن اما استدلال از قیاس او و از مثل آنست که روز جفت اولی بمرض مزمن ست و طاق
اولی بمرض حاد و اما از زمان بحران مثل آنکه نظر کنند و معلوم نمایند که مقاسات در هر کدام از دو روز که اطول باشد آنرا بحران مقرر
سازند در روز دیگر اگر آنکه آنچه از روی حکم قوی تر از حکم این دلیل باشد مانع آید مثل آنکه در روز غیر روزیکه دران مقاسات اطول ست
رعاف یا قی یا اسهال باشد پس حکم خواهم کرد از این دلیل که روز بحران غیر آن روز ست که دران مقاسات دراز تر بود و از این باب ست
یعنی از استدلال بر زمان بحران آنکه واجب ست که بحران را در ان برای روز اوسط از ایام ثلاثه مع شرط مذکور یعنی آنکه روز دیگر
قوی تر از روی حکم نباشد مقرر سازند و اما استدلال از قوت ایام و طبایع آن مثل آنست که عرق ابتدا نماید در شب هفتم و همواره
عرق کند در تمام روز هشتم پس بحران بروز هفتم باشد نه در هشتم و اگرچه تپ در روز هشتم منقلع گردد زیرا که انقضای مرض بعد
بحران پیدا شد و اگر برخلاف این باشد و عرق در سیزدهم آغاز کند و مریض همواره تا آخر روز چهاردهم در عرق باشد و تپ
در چهاردهم منقلع گردد پس نسبت بحران بچهاردهم کرده شود و این بهر آنست که هشتم و سیزدهم در قوت دو روز دیگر یعنی هفتم
و چهاردهم در خیر نیستند و فوت واقع ششم اولی از آنست که در هفتم افتد و موت بدهم اولی از آن باشد که بنهم بود و اما استدلال

از اجتماع احکام مثل آنست که مذکور شد مثال چهاردهم در انچه ذکر آن کردیم زیرا که دران عرق و اقلاع معاً جمع شده اند پس آن اولی ست باینکه نسبت بحران بدان کنند و اما استدلال از ایام منذره آنست که نظر کنند اگر در امثلهٔ مذکوره انذار در چهارم یابند پس جزم کنند که بحران برای هفتم ست و اگر در هفتم یا یازدهم انذار یابند یقین نمایند که بحران برای چهاردهم ست مسیحی گوید که سابق العلم بوقت بحران از نوع مرض باشد و از حرکات نوائب و از اعراض که از پس ظاهر شود و سابق العلم بچیز یکه امر بحران بدان موکل گردد از نوع مرض و از مقدار عظم او و حرکات او و عادت او بود و نوع مرض از اعراض خاصهٔ او شناخته میشود و مقدار عظم او از تزید اعراض دریافت میگردد و انچه از امراض دائم اللبث باشد بحران او در روز چهارم باشد و آنچه ازان روزی متحرک شود و یک روز نه پس بحران او یا در روز سوم و یا در هفتم و یا در نهم و یا یازدهم باشد و وجود حقیقت ایام باحوری بسیار مشکل ست زیرا که انقضای مرض از ان جمله است که ادراک او و وقوف بران متعسر ست بهر آنکه بحران گاهی تا ایام بسیار امتداد می نماید پس گمان کرده میشود که روز بحران روزیست که دران بحران ابتدا کرده و یا گمان میکنند که او آنست که دران آثار اکثر ظاهر شود و یا گمان میگردد که آن آنست که دران جمیع نشانهای بحران تمام شود و هرگاه بحران در دو روز باشد و تقدم روز منذر بدان نبود پس می باید که استخراج معرفت روز بحران از قیاس او و از طبیعت روز و از عدد ایام باحوری و از وقت بحران نمایند و اوقاتیکه دران بحران بود سه گونه است یکی وقت نوبت تپ دوم وقت استفراغ و سوم وقت تخلص از مرض و این هر سه اوقات اگر در روز واحد حاضر گردد گوئیم که آن روز یوم بحران ست و اگر در دو روز باشد پس سزاوار نیست که روز بحران نامند مگر روزی را که بدان روز منذر انذار کرده باشد و چون بحران در دو روز باشد و اکثر اعراض باحوری در روز اول یابیم و چیزی کمتر ازان در روز دوم یافته شود پس می باید که روز دوم را جزو از بحران دانند و اگر ازین اعراض در دو روز عام یافته شود پس بحران عام بهر دو روز باشد

بیان نسبت ایام بحران باکثر امراض

شیخ میفرماید که بحران امراض حاده جداً واجب ست که تا روز هفتم باشد و انچه متصل او در حدت ست باید که بحران او تا چهاردهم و تا بستم باشد و انچه متصل آنست تا چهلم بود بعد ازان مثل روز شصتم و هشتادم بحرانات امراض مزمنه مطلقاً باشد و چون محرقه در روز هفت اشتداد نماید این علامت ردی ست و بسیار باشد که در روز ششم قتل کند و روز چهارم بدان منذر بود و دران عرق سرد بسبب انحلال حرارت غریزی و مانند آن علامات ردیه مثل سرسام باشد و جز این نیست که بحران او در اکثر تا یازدهم مع حدت او بود زیرا که ابتدای معظم او در اکثر بعد سوم و چهارم بود بعده بحران در هفته کند و آن یازدهم ست ابو سهل گوید که مرض یا حاد در مرتبهٔ اولی بود بمنزلهٔ حمی مطبقه که در چهار روز منقضی شود و یا حاد در مرتبهٔ ثانی مثل حمی محرقه که در هفت روز منقضی گردد و یا حاد در مرتبهٔ ثالث و آن منقضی شود در چهارده روز و یا حاد در مرتبهٔ رابع و آن در بست روز منقضی گردد و یا متوسط میان حاد و مزمن باشد و آن منقضی گردد در چهل روز و ما بعد این از امراض در حد مزمن بود و از مزمن بعضی آنست که منقضی شود در دو ماه و بعضی آنست که در هفت ماه منقضی گردد و بعضی ازان در هفت سال و بعضی در چهارده سال

قول کلی در علامات بحران

در قانون و شروح آن مسطور است که گاهی بحران را تقدم نماید اگر وقوع او در شب باشد در روز و یا وقوع او در روز باشد در شب احوال و اموریکه آن علامات برای وقوع بحران است مثل قلق و کرب و تململ که این همه بسبب هیجان مواد بسوی قلب بود و گرانی سر و اختلاط ذهن و صداع و اوجاع رقبه و دوران و خیالات در چشم و طنین و دوی و خارش بینی و تغیر رنگ چهره و پرهٔ بینی دفعةً بسوی سرخی یا زردی که این همه دلیل بحران رعافی است و اختلاج لب و غثیان و تشنگی و خفقان و درد فم معده و تنگی نفس و دشواری آن که دفعةً عارض شوند و گرانی تهیگاه و تمدد ران و درد پشت و اختلاج در عضلات شکم بنغص و قرقره و این همه دلالت بر بحران اسهالی کند و گاهی لرزه عارض شود که دلالت بر بحران عرقی کند و دیدها عیانی عارض گردد و این هم مختص بحران عرقی است و متغیر شود نبض از حال خود و این دلالت کند در اکثر بر بحران و چون نبض موجی باشد مع تری جلد دلالت بر بحران عرقی کند و گاهی محتبس شود بسبب بحران اشیائی که از شان آنها استفراغ باشد از خون حیض یا بواسیر یا اسهال پس دلالت کند که حرکت ماده بخلاف جهت معتاد حادث شد و بحران باندفاع ماده از جهت مخالف خواهد شد و اولی باین آنست که برعاف باشد و گاهی بخراج و قروح و مانند آن بود و علامات لیلی شدید تر از نهاری باشد و چون بحران زود تر قتال است ضرور است که پیش از آن امور ها که باشند و سبب در تقدم احوال و امور که آن علامات بحران است اینست که مادهٔ فاعله مرض نزد هیجان طبیعت در هیجان ثوران اعراض و دلائل کند که بسبب حرکت ماده دلالت نمایند و اعراض مختلف میشوند یا بسبب اختلاف ماده و یا بسبب جهت حرکت اما اختلاف بسبب ماده مثل آنست که حرکت ماده چون بفوق باشد بعده دلائل از نوع مرض و از سن و مزاج و غیره دلالت کنند که مادهٔ دموی است حسب بتوقع رعاف کند و اگر دلالت کنند بر آنکه ماده صفراوی است توقع قی نماید در اکثر مگر آنکه دلائل دیگر مختص برعاف دلالت کنند و بسیار باشد که بحران او برعاف نیز بود سیما چون صفرا دموی باشد و خیالات زرد ناری بر آن تقدم نماید و رعاف معمول اکثر مواد امراض خبیثه را مستاصل گرداند و فی الحال شفا یابند و اما بسبب جهت حرکت پس ماده یا حرکت خواهد کرد بطریق حمل بر اعضای رئیسه و آنکه قریب او ست از احشا پس آفات در افعال آنها و مضار که لاحق میشود آنها را حادث شود مثل آنکه در ناحیه دماغ اختلاط ذهن و صداع و آنچه بادی از دوار و سدر و خیالات و طنین و غیره مذکور شد عارض گردد و در ناحیهٔ قلب خفقان و عطش و سوء تنفس و آنچه بادی از درد فم معده و غیره مسطور شد و یا حرکت کند بطریق اندفاع و این بر دو وجه باشد زیرا که یا اخذ کند در اندفاع از هر طرف و بعد پس بسوی جمیع ظاهر بدن آید و آن بعرق باشد و یا اخذ کند بطرفی و چون خلط بسوی آن اخذ کند پس گاهی آن طرف چنان باشد که اگر ماده بسوی آن برود ضرور مرور آن باعضای رئیسه گردد مثل طرف عالیه که ماده متوجه بسوی آن بنواحی صدر و اعضای نفس و بر نواحی دماغ گذر کند پس اعراض مثل اعراض آن مادهٔ حادث شود اگر مندفع نشود بلکه حاصل باشد و گاهی آن طرف بسوی اعضائی بود که آن در شرافت و خطر کمتر از اعضای رئیسه باشند مثل فم معده نزد قصد مادهٔ سنده بحران اگر بقی مندفع گردد و اما آن از رئیسه باشند لیکن آن حامل مشقتها غیر متادی بسرعت فساد بود چنانچه ماده متادی شود

بنواحی جگر و از طریق مثانه یا زهره مندفع گردد و در هر طرف مندفع بحرانی ست چنانچه در معده برای قی و ناحیه سر برای رعاف
و مانند آن و ناحیه جگر برای بول و ناحیه امعا برای اسهال و چون صورت این باشد یعنی ماده دران موضع حاصل شود
پس بعید نیست که برای حرکت او در هر طرف علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه بحران متوقع از اندفاع او کائن از آن
قبیل باشد اگر بحران متوقع جید بود و یا علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه نکایت اولی آن از محل او ردی ست بران
عضو که بسوی آن ماده مندفع شده اگر بحران ردی باشد و گاهی علامت احد صلح دلالت بر جهات بسیار کند مثل خفقان که
گاهی دلالت کند بر ماده مندفعه بسوی فم معده و گاهی بر ماده حامل بر قلب گاهی علامت احدال برامر کلی مشترک برای
حرکت بسوی جهتی از جهات بدن بود و توقع علامات دیگر شود که بدان استدلال کرده شود بر وجهی که مندفع گردد ازین جهات مثل
صداع و ضیق النفس و تمدد شراسیف بسوی بالا که این دلالت کند بر آنکه ماده بسوی فوق متحرک ست بعده تمیز خارج از اشتراک
نشود بنحویکه آن مندفع شود از طریق قی یا از طریق رعاف مگر بعلامات دیگر مثل اختلاج لب اسفل برقی و خارش بینی دال
بر رعاف و گاهی دلالت کند بر بحران واقع از طریق احتباس چیزیکه سائل باشد منفصل شود از خلاف آن طرف که از آن طرف بحران
واقع شود مثل آنکه قبض شکم مع علامات بحران جید دلالت کند بر آنکه حرکت بحرانی فوقانی ست نه تحتانی بلکه آن یا با ول یا بعرق
یا بقی یا برعاف و اکثر یا بخراج و بثور در کمتر باشد و گاهی نوع مرض بر جهت بحران او دلالت کند مثل ورم جگر که اگر در جانب محدب
باشد بحران او یا برعاف از منخرایمن و یا بعرق محمود و یا ببول بود و اگر در جانب مقعر باشد باسهال یا عرق بود و مثل تپ محرقه صفراوی
که اکثر بحران او برعاف یا بعرق باشد و لرزه بران تقدم نماید و گاهی بقی و اسهال صفراوی بود خصوصا مثل تپ غب و همچنین بعینه
مثل حمی محرقه تپ او رام راس ست که بحران او برعاف یا بعرق مفرط بود و بحران حمیات بلغمی و بارده البته برعاف نبود و نه بحران
ذات الریه و نه لثیر غش و اما بحران ذات الجنب بین بین باشد و در اکثر بنفث و گاهی برعاف بحران کند و بسیار باشد که مرض
باصناف بحارین ناقصه بحران کند که باجتماع آنها بحران تام گردد مثل محرقه چون اول رعاف آرد پس بعرق مفرط تمام شود و
حوامل اکثر باسقاط جنین بحران کنند و بدانکه چنین نیست که هرگاه علامات بحران قائم گردد بحران جید یا ردی واجب کند
بلکه گاهی تابع او بحران اصلا نباشد در وقت ظهور علامات و اگرچه چاره نباشد از بحران که تابع او بود لا بحاله جید یا ردی در وقت
غیر وقتی که بدان علامات متصل گردد و پس چنین نیست که هرگاه عرق و قی و اسهال صداع و اختلاط ذهن یا سور تنفس یا سبات
یا غیر آن از جمیع علامات که شمار آن خواهیم کرد و بیشتر یافته شود بحران باشد و اگرچه در اکثر این علامات بر بحران دلالت میکنند
پس بعضی علامت بحران بود و فقط مثل صداع و بعضی علامت جهت بحران بود مثل غثیان و چون علامات بحران
ظاهر شود و بحران نباشد پس یا چنان باشد که بقراط گفته که دلالت بر موت یا بر تغیر بحران کند و گاهی امری باز اسد بر که آن
علامات بحران ست بسببی غیر سبب اشراف بحران عارض گردد و اگرچه در وقتی از اوقات بحران بود مثل آنکه در غب خالص
قبل نوبت صوت و اضطراب در اکثر اوقات متقدمه بر نوبت بغیر دلالت بر بحران عارض شود و یا در غب خالصه

در اکثر این عوارض علامات بحران باشد و از آنچه طبیب را هدایت سبیل بسوی آن کند که در مریض معلوم کند که سلامت یا موت از بحران
باشد یا نه مراعات حرکت مرض و قوت او و طبیعت او و وقت حاضر ست پس این طبیب را دلالت نماید بر آنکه حال را حسب کند
مصارعت قوی میان ماده و طبیعت یا احتمال امتناع از باطن کند و بدانند که دلائل جودت بحران دلائلی ست که بر استیلاء
طبیعت دلالت کنند و تخلف ننمایند و دلائل رداءت و نقصان او دلائلی ست که دلالت نمایند بر معاسرت و معاوقت که میان
طبیعت و میان آنکه مصارعت با وی کند جاری شوند پس طبیب را ممکن نیست که جزم قضیه کند که طبیعت لا محاله منصور گردد
مگر آنکه امر قاهر طبیعت کثرت و عظم پذیرد و پس بسیار دیده ایم از علامات هائله مثل سبات و سقوط نبض و قطع عرق و تجدد تشنج و غشی
بحران تام جید مؤدی شده زیرا که طبیعت در مثل این حالت از جمیع افعال خود اعراض نماید و بالکلیه بمرض مشغول گردد و پس هرگاه
جمیع قوت بسوی آن مصروف شود کشتی بدان کند و آنرا دفع نماید و گاهی بدان دفا نکند و این چنین اوقات باشد زیرا که طبیعت
از جمیع افعال معطل نشود مگر بسبب امری عظیم مثل شدت مرض و خباثت او پس این امر عظیم در شک اندازد که آن طبیعت را عاجز کند
و بدانکه تواتر علامات بحران علی الاتصال در دو روز متواتر مثل سوم و چهارم مثلاً دلالت بر سرعت بحران کند بعده جودت
و رداءت بحسب قرائنی باشد که عنقریب مذکور گردد خصوصاً چون نوبت تب تقدم نماید که آن دال تر بر سرعت حرکت ماده
است ولا سیما چون در نبض تغیر دفعةً ظاهر شود پس اگر تغیر بسوی عظم باشد و نزد غمز منخفض نگردد طبیب ملول نشود چه این دلالت
بر قوت میکند و بدانند که یبس بدن و لاغری آن در ایام مرض دلالت بر بطوء بحران کند و امراض بسیار یابس یا قتال باشد یا
بطیء البحران و گاهی دلالت کند بر اوقات بحران و کل احوال او و احکام علامات و چیزیکه یافته شود در آن حال مریضان از قوت
و ضعف و هزال آنها و انتفاخ سحنه و مانند آن و تفصیل این عنقریب مے آید و بدانکه نبض مشرف مثل دلیل مشترک ست برای
اصناف بحرانات استفراغی زیرا که ماده مزاحمت از شریان میکند و آنرا از موضع خود بلند می نماید و لیکن نبض عظیم دلالت کند بر آنکه
حرکت بسوی خارج ست بعرق یا رعاف و غیره و عظیم و سریع دلالت بر حرکت بسوی باطن کند و دلالت نماید بر قی و اسهال و بالجمله همه عزم
بر دفع ماده بود و طبیعت قوی باشد از شهوق نبض خالی نباشد و اگرچه اعراض و دلیل بجانبین نبود و قبل از آنکه طبیعت بر دفع ماده
قوی گردد از انخفاض نبض و انضغاط او چاره نباشد و گاهی دو علامت جمع شوند و دو امر برای او باشند مثل قے و عرق و مثل
قے و رعاف پس دلالت بر قوت طبیعت و دفع مرض کنند مسیحی گوید که از اعراض باحوری بعضے آنست که آن علامات و اسباب
بودند مثل عرق و خروج خون و اسهال و در و بول و بعضی آنست که او علامات باشد فقط مثل ضیق النفس و اختلاط ذهن و صداع
و ظلمت بصر و فرق میان علامات بحران و نضج آنست که علامات بحران مخالف علامات نضج بود باین نوع که علامات بحران دلالت
کنند ابداً بر بحران جید باشد یا ردی و علامات نضج دلالت نکنند ابداً بر بحران زیرا که گاهی ممکن بود که مرض تحلل یابد و نضج و تحلل اندک
اندک منقضی گردد و بحران شناخته نشود از اول مرض و از تزید او و از منتهای او چه در انحطاط مرض بحران اصلاً نبود و از اعراض
باحوری بعضی آنست که بسبب دفع ماده بود مثل کشیدن پهلوها بسوی بالا و بعضی آنست که بسبب موذی برای آن باشد

مثل ضیق النفس و بعضی آنست که بسبب قابل برای آن باشد مثل عسر الحس و اختلاط ذهن و وجع و طنین و دوار و صداع و سبات
و ثقل صدغین و درد گردن و خفقان قلب و لرزه و ظلمت بصر و بعضی آنست که بسبب نفس ماده بود و مثل خیالات که پیش چشم
بینند و لمع در بصر حمی محرقه و تپ غب منقضی شوند بالعرق یا برعاف و یا بقی و یا باسهال و تپ محرقه خاصة بیاست که منقضی
برعاف گردد و مرضی که مسمی بقرانیطس ست یا برعاف و یا بالعرق منقضی گردد و ورم حار که در مراق شکم حادث شود یا بالعرق
یا برعاف منقضی شود و تپ بلغم منقضی شوند یا بالعرق و یا باسهال و ورم جگر چون در جانب مقعر او باشد بحران یا بعرق و یا بقی و یا
باسهال آید و اگر در جانب محدب او بود بحران یا بعرق و یا بدرور بول آید و استفراغ باحوری دو قسم ست یکی بسوی خارج بدن
مثل رعاف و عرق و قی و اسهال و دیگری بسوی داخل آن و آن انتقال ماده از موضع خود بموضعی دیگر باشد یا در اعلای بدن
یا در اسفل آن و نبض در وقت بحران چون موجی باشد مبشر بعرق بود و هرگاه صلب باشد مبشر برعاف بود و چون ایام بحران مرض
ممتد گردد سزاوار ست که امر بحران او از ابتدای او و از روز منذر بحران و از حرکات نوائب دریابند و لابدست که مریض را قبیل
بحران اعراض مهوله عارض شود و این بسبب مجاهده طبیعت با مرض باشد مثل قلق و ضیق النفس و تغیر رنگ و این اعراض یا منذر
بحران محمود باشند و یا منذر بحران مذموم و جودت او آنست که بعد علامات نضج دو روز باحوری محمود ظاهر گردد و بالعکس مثالش این ست
که هرگاه صاحب تپ حاد را در روز هفتم قلق و ضیق النفس و توثب و سرخی چهره و تیرگی بصر بهم رسد و در روز چهارم علامت دال بر نضج
مثل رسوب سفید در بول تقدم نموده باشد مریض رعاف کند و از تپ والبته بیرون آید و هرگاه در چهارم بول سیاه تقدم نماید
و مریض دران ردی الحال باشد مریض در روز هفتم یا هشتم بفنا متغیر گردد و از امراض بعضی آنست که ممکن بود تعرف نوع او
در اول امر و در آخر آنچه منتهی بدان گردد مثل تپ غب که دران علامات نضج در روز چهارم پدید آید پس آن در روز هفتم منقضی گردد
و بعضی ازان آنست که ممکن نبود تعرف نوع او از ابتدای امر و آنچه بسوی آن منتهی گردد در آخر مثل حمیات مرکبه و بعضی آنست که معرفت
نوع او ممکن باشد و معرفت چیزیکه بسوی آن منتهی گردد ممکن نبود مثل تپ بلغمی صاحب کامل گوید که علامات داله بر بحران
بعضی ازان دلالت بر بحران کائن و بعضی بر بحران حاضر کند اما علامات منذره بکون بحران سرعت حرکت مرض و هیجان او و قوت
حرارت و ظهور علامات نضج در بول و براز و نفث و عظم نبض و سرعت آنست پس اگر تپی از حمیات ذی نوائب و ادوار باشد
نوبت تپ و سرعت حرکت او و صعوبت او و تقدم نماید و آنچه نوبت کند غب باشد و این همه علامات دلالت بر سرعت بودن بحران کنند
و اگر معد لک مریض جوان و فصل حار و ماده تپ صفراوی و قوت قوی باشد این دال تر بر سرعت بحران بود و اگر علامات اضداد
این باشد اعنی مرض ساکن الحرکة بود و حرارت ضعیف باشد و چیزی از علامات نضج ظاهر نشود و نبض صغیر بطی بود و ادوار
تپ تاخر نماید و نوبت آن ضعیف باشد و یا از حمیاتی باشد که هر روز نوبت کند و یا آنکه یکروز در نوبت کنند و در وزنه و مریض
معد لک مسن و فصل بارد بود این دلالت بر تاخر بحران و ابطای او کند و اگر علامات متوسط میان این علامات و علامات
اول باشد آن دلالت بر بحران کند که نه سریع باشد و نه بسیار تاخر کند و اما علامات داله بر بحران حاضر آن اعراض صعبه است

که با بحران بود و این چنان باشد که تقدم نماید بر استفراغ دفراج که بدان بحران بود قلق شدید و اضطراب و اعراض صعب شدید
مخوف نزد کسی که مرتاض در معاینه بحران نباشد پس اگر بحران در روز بود قلق و اضطراب در شب باشد و اگر در شب بود آن قلق
در روز باشد و این اعراض قلق مریض و جستن و از پهلو به پهلو گردیدن و صداع و سبات و اختلاط ذهن و ثقل حواس و لمع و تخیلات
در دیده و ظلمت و سیلان اشک بغیر گریه و سرخی چشم و تغیر رنگ و حمرت وجه و حرکت فک اسفل و ضیق النفس و خفقان قلب و وجع رقبه
و انجذاب پوست شکم بسوی بالا و اختلاج لب زیرین و لذع معده و درد پشت و لرزه و رعده و غشی و عسر بول و قبض شکم و
تشنگی شدید و غیر آن از اعراض صعب پس هرگاه این علامات یا بعض و در شب پدید آید دلالت کند بر آنکه بحران فردای
این شب باشد و اگر در روز ظاهر گردد دلالت نماید بر آنکه بحران در شب آینده متصل آن روز خواهد بود و هر واحد ازین علامات اله
بر بحران یا دلالت بر بحران ردی کند و یا بر بحران جید و این هر دو جدا مسطور گردد و ابو منصور گوید که قبل حدوث بحران تقدم نماید
علامات منذره بدان چون سدر و دوار و کرب و غشی و وجع در معده و اسفل شکم و دیگر اعراض مخوفه بلکه در قول صاحب کامل
گذشت بعده بحران حادث شود و طبیعت ماده را بسوی خارج دفع کند پس اگر ماده در معده باشد اخراج آن بقی نماید اگر در امعا باشد
بحلقه و اگر در عروق باشد برعاف اگر به جگر باشد یا در ادرار بول و اگر بیان جلد و لحم باشد بعرق و چون بینند که مریض را اول امراض حاده
این علامات یا اکثر آن عارض شده و معذلک نبض قوت و شهوق زیاده گردد و بینند که نضج تقدم نموده پس یقین کنند که عقب آن
عنقریب بحران خواهد شد بعده حالت مریض یا بسوی صلاح تام گراید و یا بصلاح ناقص پس تدریج صلاح یا بر خاصه چون این در شب
متصل روز بحران یا در روز بحران باشد پس اگر این علامات قبل از نضج ظاهر شود و یا وی نبض ساقط گردد و مریض بسوی حالی که
بدتر از آن باشد منتقل گردد زیرا که بحران جید آنست که بعد نضج تام ظاهر گردد پس بقدر نقصان نضج جودت بحران ناقص گردد
و اگر قبل ظهور نضج چیزی از علامات بحران ظاهر شود آن بحران ردی باشد و افضل بحران آنست که بعد نضج تام در روز بحران
جید بود و استفراغ از خلط فاعل مرض از جانب علیل باشد و کمیت آن مقصر نباشد و مریض خفت و راحت بسیار یابد و ردی
تر آنست که در آن اضداد این حال باشد و آنچه در میان این و آن احوال باشد آن بحران غیر تام بود جید باشد یا ردی و اما نوع
استفراغ که بدان بحران باشد پس بحران حمیات محرقه بعرق بسیار و بحران تپ دموی برعاف اکثر و بحران سرسام گاه برعاف
و گاهی بعرق بسیار که از سر سائل شود و بحران حمیاتیکه بسبب ورم جگر باشد برعاف از جانب راست باشد و بحران غب خالص
بعرق و قی و یا سهال صفراوی بود و بحران غیر خالصه ببراز مختلط بصفرا و بلغم و بحران ربع و بلغمی بخلفه سیاه و بول سیاه بود
انطاکی گوید که معرفت چیزیکه بحران باشد گاهی حاصل شود بعلامات مشخصه برای مرض پس نبض موجی دلالت کند
بر عرق و کذا عظیم و شاخص بر رعاف و سفیدی قاروره دلالت بر بحران بادرار کند و ناریت در قی و غیر آن و گاهی بدانچه
مریض گوید و احساس نماید از هیئات اعضای او و بحسه او ظاهر شود پس مغص و ثقل و قراقر دلالت بر بحران باسهال کند و درد
مثانه و تنوی ناف و انتفاخ قضیب بر بول و شدت سرخی و خارش بینی و انتفاخ عروق بر رعاف و همچنین هر محلی که احساس

باندفاع ماده بسوی آن کرده شود و اختلاج لب دلیل قی باشد و کرب و غثیان دلیل زیادتی خلط صفراوی در معده است
و غالباً بحران در مرض حار از اعلی بقی در صفراوی و رعاف در دموی باشد اینهمه مصحوب باختلاط ذهن و کرب و صداع و ظلمت بصر
بسبب ارتفاع ابخره بود و بالعکس این در مرض بارد باشد و ادرار در بلغمی و اشتداد عوارض قبل شب بعده بتدریج تخفیف
یابد و اکثر در شب شدید تر باشد بسبب خلوی طبیعت و قوی و اما صحو از غمرات در نوبت پس بحران جید واضح بود بسبب
انحلال چیزیکه مضاد طبیعت ست و در بحران ردی مشکل بود حتی که گاهی بعضی مریضان نزد موت صحیح شوند و اینهمه بسبب
اعراض طبیعت از تدبیر و تصرف بدنی باشد و برین دلالت کند سقوط نبض و اختلال و ذبول عینین و وجود [illegible]

علامات حرکت ماده بسوی فوق

شیخ میفرماید که علامت آن صداع ست بسبب تصعد بخار یا بسبب مشارکت فم معده ایضاً و بر دلائل قی والتهاب
از علامات آن دوار و ثقل در صدغین و طنین و صمم ست که این همه یکبارگی عارض شود و گاهی نزدیک بحران باشتداد
آن از زمان اندک ضیق النفس و درد در گردن و کشیدگی پوست شکم و سر پهلوها بسوی بالا بغیر درد و اشتعال سر گردد
و بدانند که مرض و اعراض در شب اشتداد ننمایند زیرا که طبیعت دران مشغول بانضاج ماده و غیر آن از هر چیز بود

علامات تفصیل اینهمه

یعنی انواع دفع ماده از فوق بقول شیخ اگر مقارن علامات مذکوره ظلمت و غشاوه در چشم باشد و بادی بتاریق که علامت
رعاف است نبود و تلخی دهن و اختلاج لب برین بود و امر دران بوقوع درد در فم معده یا غثیان یا سیلان لعاب دهن غالب
معدی و انخفاض نبض و انخفاض آن تاکید نماید خصوصاً چون مریض را عقب این لرزه و سردی شکم بهم رسد حکم باید
کرد که بحران بقی واقع خواهد شد خصوصاً اگر ماده صفراوی و تپ صفراوی غیر محرقه باشد خصوصاً چون و درین حال چهره
زرد گردد و رنگ ساقط شود و بسیار باشد که قی واقع بعد گرانی سر و درد معده و در صبیان بسبب ضعف عصب ایشان
تشنج آرد و در زنان بسبب عادت ارحام ایشان بجریان حیض درد رحم و در مشایخ بسبب ضعف قوت ایشان [illegible]
مختلف پیدا کند بنا بر انتشار ماده متحرک در ایشان و اما اگر مقارن علامات مذکوره سابق تمدد در جانب جگر یا در
طرف طحال بغیر وجع باشد زیرا که طحال نیز مشارک اعالی بدن بعروقی که اندر آنست قریب جهت بینی و عروق آنست و
اگرچه متصل بعروق آن نیست و مریض رشتهای سرخ و تباریق پیش چشم بیند و چهره و چشم با بینی یا جانب او بسیار سرخ گردد و اشک
یکبارگی سیلان نماید و نبض شاهق و موجی گردد و انبساط او سریع شود و بینی خارش کند و اشتعال سر پیدا شدید باشد و صداع
ضربانی بود توقع رعاف باید کرد خصوصاً چون مرض مثل سونوخس و سن مثل شباب و عادت مثل رعاف و مزاج
مثل دموی و سایر دلائل بر آنکه ماده دموی ست دلالت کند باوجود آنکه امراض صفراوی نیز گاهی برعاف بحران کنند
تباریق و خیالات خیطیه و ناریه نزد پیش چشم بدان منذر بود و اکثر بحران برعاف در محرقه صفراوی باشد و گاه

جانب لوح شعاع یعنی ظهور ناریت و خارش بینی دلالت کند بر آنکه رعاف از منخر راست یا چپ یا از هر دو منخر خواهد افتاد و گاهی علامت
رعاف دلائل بحری که روز بحران بهم رسد و قبض شکم و خشکی جلد نیز کند و گاهی سن دلالت نماید زیرا که رعاف اکثر کسی را عارض شود که سن او
کمتر از سی سال باشد و ایضاً گاهی علامت این دلائل کند اشتداد صداع زیاده از آنکه وقوع قی آنرا واجب کند مع آلام دیگر مثل
درد گردن و تیز قوه و اشتعال و تپ بودن دیگر علامات جیده و نابودن علامات موت و در مثل این توقع رعاف امر ضروری ست

حکم درین علامات مشترکه و خاصه برعاف و قی

شیخ میفرماید که از علامات مشترکه مذکوره بعضی آنست که اولی برعاف بود مثل اشتراک طنین و صمم و کشیدگی سر پهلو ها در یکی از دو جانب
کشیدگی ... بغیر وجع و اشتعال سر و بعضی از ان آنست اخص بقی بود مثل ضیق النفس و تمدد شراسیف مطلقاً از قدام و اکثر آن با وجع
و فم معده باشد و با آنکه ضیق النفس داخل در علامات رعاف جز این نیست که عارض شود نیز و استعداد طبیعت برای دفع رعافی بسبب
آنکه اجوف ممتد بر پشت ممتلی شود و منتفخ گردد بماده او بسوی فوق پس اعضای نفس را مزاحمت کند و از علامات خاصه بقی و رعاف آنست
که موجود بود در یکی از آن هر دو و مقابل برای موجود در دیگر چنانچه تخیل شعاعات براقه از علامات رعاف ست و مقابل این تخیل
ظلمت و غشاوه از علامات قی باشد و سرخی چهره از دلائل رعاف ست و مقابل آن مقطوط برنگ زردی آن از علامات
قی بود و گاهی چنین نباشد مثل اختلاج لب که آن از علامات قی ست و مقابل او از علامات رعاف نیست و مثل خارش بینی که آن از
علامات رعاف ست و مقابل آن از علامات قی نیست **ابو سهل** گوید که علامات داله بر رعاف آن صداع و ضیق النفس و تمدد
هر دو پهلو بسوی بالا ست و آنکه مریض پیش چشم خود شبیه بلمع برق بیند و یا بصر او تیره گردد و علامات داله بر قی آن صداع و
خفقان معدی و اختلاج لب زیرین و خیالات مظلمه است و گرانی در سر و صداع چون هر دو عارض شوند یکسے که
اورا ورم حار در ناحیه دماغ او باشد پس آن هر دو بر تشنج دلالت کنند و اگر هر دو بکسے عارض شوند که آنرا تپ محرقه باشد
دلالت کنند یا بر رعاف و یا بر قی **ابن الیاس** گوید که چون نبض عظیم سریع باشد و مریض در سر ثقل و پیش چشم
خیالات و بریق یابد و سرخی و حکه در بینی و درد در عروق و سدر در راس و عطاس بود انتظار رعاف باید کرد

علامات میل ماده بعرق

و آنرا ده علامت ست چنانچه شیخ مینویسد که چون نبض شدید الموجیه گردد و بعد امساک دست بر جلد زیادتی و سرخی رنگ
او حاصل شود و همچنین لمس گرمی جلد بیشتر از اقتضای حرارت و انتفاخ و سرخی او زیاده تر از اول در یابد و بول رنگین
مائل بغلظ باشد و خصوصاً چون در روز چهارم رنگین گردد و در هفتم غلیظ شود پس یقین بحدوث عرق باید کرد و همچنین اگر در
منتهای مرض لرزه قوی عارض شود و بعد آن تپ اشتداد نماید و قوت قوی و علامات جید باشد توقع عرق باید داشت و لاسیما
اگر بحران در روز ... بول کم گردد و بران استمرار نماید و بالجمله حمیات محرقه اگر برعاف بحران نکنند بعرق بحران نمایند و لرزه بحران
تقدم نماید و اگر مریض حمام و آبزن و استعداد برای دخول در آن هر دو در خواب بیند آن دلیل عرق ست و رنگینی بول بر آن دلالت

اولی بر بحران ماده از طریق عروق ست واین طریق یا عرق ست یا بول بعده منفصل نمایند بعلاماتی که آنرا اختصاص بیکی ازین دو امر ست بدانچه مذکور شد و واجب نیست که توقع بحران عرق نمایند با وجود اسهال بسیار ولا بد ست در استفراغ متوقع بعرق آنکه در آنجا زیادتی حرارت وانتشار واستظهار وقوت قوی باشد فائده صاحب اقتباس مینویسد مخفی نماند گاه اتفاق افتد که خنده مفرط ویا گریه مفرط خصوص در حمیات صفراوی ویا بعد زوال آن مقدمه بحران بعرق ویا برعاف باشد وگاهی خنده بحران دق تام واقع شود وگریه بحران جید تام افتد وسبب گریه سیلان رطوبات دماغ بود از راه چشم بجهت گداخته شدن از حرارتی که در دماغ پدید آید ناگاه از احتقان روح واتجزه در داخل بواسطه تمدد واشباه آن ویا از حرکت آنها یکبارگی بخارج چنانچه گریه که در شادیها افتد وسبب خنده حرکت روح وحرارت غریزی بود بخارج بدفعات پی در پی بواسطه فرحتی ویا تعجبی وکشیده شدن عضلات رو وگردن بدان فعل

علامات میل ماده بسوی اعضای بول

بقول شیخ دلالت میکند برین ثقل در مثانه واحتباس براز وفقدان علامات اسهال که عنقریب ذکر آن خواهیم کرد وعدم علامات قی ورعاف وعرق که ذکر آن کردیم وبدانکه حرقت احلیل مع ثقل مثانه وسائر دلائل دلیل قوی بر بحران بادرار ست وگاهی دلالت میکند بران ثوران بول وغلظ او در سائر ایام ووجود رسوب در ان وگاهی ادرار بعد دلائل براز عارض شود چنانچه در باب براز مذکور گردد وبدانند که چون اجتماع بول در مثانه کثرت نماید مع قلت اسهال وقلت عرق دران وقت یا قلت عرق در طبع علیل وهیات اعضای او ومع صلابت ظاهر بدن پس توقع بحران ببول سوای اسهال وعرق کنند وخصوصاً در سرما

علامات میل ماده بسوی طریق براز

شیخ میفرماید که اولا دلالت میکند بران جنس فضول از بلغم وسودا وصفرا چون دانند که دموی نیست زیرا که از خون بحران برعاف وانفتاح عروق مقعد وغیر آن واقع شود وچون دانند که مع ذلک فضول بسیار ست بعد ازان تاکید بران میکند از علامات مثل قلت بول ومغص وریح شکم وگرانی در اسفل شکم وفقدان علامات قی بلکه حدوث قراقر وانتفاخ اسفل بطن وکثرت رنگینی براز از سابق وآمدن او زیاده از عادت وبلندی شکم وتمدد او وانتقال قرقره بسوی درد پشت وگاهی این بسبب ریاح فقط نیز میباشد وگاهی بول در انتهای پیش از اسهال دلائل براز گردد خصوصاً در مریض که عادی قبض وخشکی بر باشد لاسیما در هوای سرد که آن معین تر بر ادرار بول ست ونبض صغیر مع تواتر بود وصلب نباشد وصغر او بسبب انخفاض وتوجه بسوی باطن بود وگاهی بر بحران اسهالی دلالت کند عادت در قلت رعاف وعرق وکثرت اسهال وخصوصاً برای معتاد شرب آب سرد وگویند که هرگاه بول بعد بحران ناقص در تب غب یا مرض دیگر صفراوی سفید ورقیق باشد پس توقع اسهال کنند که عنقریب سحج پیدا کند زیرا که صفرا چون ببول وغیره خارج نشود با سهال خارج گردد وتولید سحج کند وکمتر ست که بحران با سهال واقع شود وجود ...

علامات بحران که از طریق رحم باشد

بقول شیخ چون سائر علامات دال بر بحران بطریق دیگر نیابند واستفراغ اسهالی نبود وگرانی در رحم وقت تهیگاه ودرد حیض در آنجا دیده شود در بایند حکم نمایند که بحران طمثی ست مسیحی گوید که علامت داله بر بحران بحیض فقدان جمیع علامات مذکوره است واحتمال

مریضه بحران حیض او از جهت حبس و سن و ثقل و وجع حادث در قطن و گویند که از علامات حدوث بحران بگشادن خون حیض آنست که درد و گرانی در اندامها پدید آید و اختلاج در فرج یا بدو سر رحم گشاده گردد و فرو تر آید خصوص قریب وقت بحران

علامات حدوث بحران از انفتاح عروق مقعد

بقول شیخ دلالت میکند بران فقدان سائر دلائل دال بر توجه ماده بطرف دیگر و عادت این مرد از سیلان و ثقل در نواحی مقعد نبض عظیم مائل بقوت و بقول مسیحی و غیره از علامات حدوث بحران بگشادن خون بواسیر وجع حادث در کمرگاه و سستی و ضربان در حوالی سرین و پشت و زهار و اختلاج در حوالی مقعد و دریافتن تکسر در تن و عدم غلبه نشان بحرانهای دیگر چه عرق اندک مانع آن نگردد

علامات بحران انتقالی

شیخ میفرماید که علامات بحرانی که بانتقال باشد قوت تب مع ثبات وجع در موضعی از بدن و احتباس استفراغات از بول و براز و نفث و عرق مفرط و تاخیر نضج یا عدم او مع صحت قوت و جودت نبض و لاسیما در امراض سلیمه بطیئه بعد نضج و بر جهت انتقال دلالت میکند وجع و انتفاخ عروق در مواضع خالیه مثلا ثقل و کنج ران و پس گوش و شدت التهاب ایضا جائی که دران عضو ضعیف است یا وجع مفاصل یا وجع منتصب و آماس اسفیف چون کشیده گردد و درد کند ممکن نیست که ازان استدلال بر نفس موضع کنند و نه بر جهت او زیرا که این مثل مشترک جامع میلها ست یعنی میل ماده بسوی اعلی و اسفل و غیره انها و بدانکه انتقالات و خراجات در سردی و فصل او و در سن کهولت بیشتر بود اما در اول زیرا که سردی حابس و ممسک مواد ست از سیلان پس طبیعت آنرا بسوی عضو ضعیف دفع کند و اما در ثانی بهر آنکه قوت از دفع تام عاجز گردد پس بحران انتقالی شود و بعضی گفته اند کسی که از پنجاه سال تجاوز کند بلکه از سی سال تجاوز نماید بحران او بخراج و انتقال کم باشد و این مشتهر نیست زیرا که مدار او بر قوت قوی نیست بلکه انتقال را دو سبب ست یکی در ماده که آن قابل دفع کلی نباشد بسبب غلظ او در اکثر و کثرت او در اقل و دوم در قوت که آن قوی بسیار شدید الانبساط نباشد و ایضا ضعیف عاجز بود که البته از اعضای رئیسه بسوی خسیسه دفع نکند و سردی از ین اسباب مناسب با و اکثر شیخ خسته اند و آن کهولت است و بسیار باشد که علامات انتقال قائم گردد پس بران استفراغ عظیم طاری شود و خصوصا ببول بسیار سفید پس انتقال ارتفع نشود و بسبب حصول استیفا از مدافع طبیعی مسیحی گوید که علامات داله بر بحران بانتقال آن صحت قوت ست و بول که نضج نیابد و آن سفید رقیق ست ابن لوقا گوید که اگر در ماده بعض غلظ بود و زمانه حار نبود بحران باندفاع ماده بسوی بعض اعضا باشد چنانچه در سرسام دفع شود بسوی بیخ گوش و در خناق بسوی گردن خاصة چون مرض از بیست روز تجاوز کند پس بحران در اکثر باندفاع ماده بسوی عضوی بود مثل دست و پای پس عضو سیاه یا سبز گردد و هر گاه آنرا جهال اطبا ببینند علاج آن بتبرید کنند و مریض بلیه آرند

علامات بحران انتقالی بسوی اعالی و اسافل و بسوی مرض دیگر

ابو سهل گوید که انتقال یا بسوی اعالی بدن بود و یا بسوی اسفل آن و علامات داله بر ثقل او با عالی بدن آن عسر بول و سبات و ضیق النفس حادث یکبارگی و گرانی سر و ثقل سمع ست و علامات دال بر ثقل او بسوی اسفل بدن آن ثقل و وجع وران ناحیه

والتهاب وانتفاخ در کنج ران یا در زانو و ورم رخو از جنس تقیح در حالبین یا کتفین ست شیخ میفرماید که علامات این انتقال بسوی اسافل حدوث وجع باسفل ست مع التهاب و انتفاخ در حالبین و رکبتین و بر انتقال بسوی اعالی دلالت میکند ثقل راس و حواس وخصوصاً سمع حتی که گاهی بسوی صمم مؤدی گردد بعد از انکه نفس تنگ گردد و متغیر شود از نظام او که باشد پس انیهم و دفعةً ساکن شود و در سر اختلال عظیم حادث گردد و کذلک اگر سبات حادث شود و اکثر این بحران خراج در بیخ گوش باشد و همچنین خراج در بیخ گوش حادث شود اگر دوار و سادراج و ضربان اصداغ و سرخی در چهره لابث دوام کند و چون بینند که مرض حادث زد انحطاط قوی شد پس معلوم کنند که توجه انتقال بسوی مرض مزمن ست

علامات بحران خراجی

بوعلی سینا در شرح قانون مینویسد که چون قوت صحیح و علامات جید باشد و رقت بول زمانه طویل دوام نماید این منذر بخراج بود و منذر بخراج بخوبی باشد که مرض از مادهٔ بود که در ان حرارت باشد و همچنین منذر بخراج بود چون مریض متوجه بصحت بغیر بحران ظاهر گردد و بلکه بر سبیل انتقال بود پس شریانین صدغ شدید الانبساط کثیر الضربان غیر ساکن بینند و رنگ پژمرده و نفس متواتر یابند و گاهی سرفهٔ خشک بینند و کسی را که این باشد آن متعرض بخراج در مفاصل خود باشد و عضوی که در مرض مختص بعرق اکثر بود در ان توقع خراج بیشتر باشد و فصل زمستان و سن کهولت از دلائل وقوع بحران بخراج ست بلکه از اسباب او ست و خراجات حادث در ان بطی القبول برای نضج باشد بسبب برد هوا و سن مگر معاودت از خراجات در سرما و شیخوخت کمتر بود بنا بر آنکه برد موجب سکون مواد و منع تحرک او ست با وجود این بعضی اطبا خلاف این گفته اند چنانچه بالا گفتیم کسی که از پنجاه سال تجاوز کند الی آخره و چون بول مائی نزد صعود تپ کثرت نماید دلالت بر وجع کند که باسافل بدن حادث گردد و چون وجع متمکن شود و ماده متعفن گردد خراج پدید آید و از دلائل قویه بر بحران خراج تاخر بحرانات دیگر از اوقات آنها ست و تطاول مرض حار زیاده از بیست روز و در مثل این مرض متطاول چون اوجاع دفعةً در بعض مواضع عارض شوند توقع خراج نمایند و در حمیات اعیائی یعنی حادث بعد تعب چون ادرار بول غلیظ نشود و نه رعاف و نه اسهال توقع خراج مفاصل مثل مفصل دست و پای باید کرد خصوصاً در رونه یا جوری و از دلائل قویه بر انتقال بخراج آنست که این بحران بطی یعنی متاخر از وقت خود با وجود تاخر او تام نباشد و نه علامات دیگر معاودت کنند و بحران تام آنست که مادهٔ مرض را باستفراغ مستاصل گرداند و خصوصیت بسبب عدم بقای ماده خراج حادث نشود و حمیات اعیائی چون در روز چهارم بول غلیظ بحران نکنند توقع رعاف نمایند پس اگر مرض طول کند و رعاف نیفتد توقع خراجات در مفاصل متعبه یا بجانب لحیتین کنند اگر اعیا از ریاضت یا بنفسه باشد لیکن خراج واقع در لحیتین در اعیای تمددی بیشتر بود زیرا که تعب مفاصل لحیتین شدید نبود پس در ان از مفاصل جذب نبود چنانکه در سایر مفاصل دیگر و از تپ تصعید مواد بسبب حرارت متحجرهٔ او بود و از هم رخو قبول ماده باشد اما اعیا چون حرکی بود آن در مفاصل اکثر باشد و بسیار باشد که توقع خراج کنند و علامات او بر ان دلالت کند پس صاحب او بول بسیار غلیظ سفید کند

و خراج در فع گردد و اگر حمیات بنددی بلرزه مقلعه بعرق باشد دران خراج کم بود و این مثل غب و ربع باشد مگر آنکه ماده بغایت مفرط باشد که چیزی از ان برای خراج باقی ماند و بالجمله لرزه معاود و هر روز ماده بسیار مستفرغ کند پس دران کم فاضل ماند برای خراج چیزی زماده این انگاه ست که لرزه تنها باشد فلهذا که مع عرق بود و یا در اغلیظ نیز خراج کم افتد و خراجات که در امراض مزمنه متطاوله بود اکثر در اعضائے سفلی باشد و در مرض حاد تر در اعضاے علیا و در متوسط در هر دو جانب زیر و بالا و در لیثرغس خراجات بیخ گوش اکثر عارض شود و در بین خراجات بسیار باشد که بحران تام واقع شود که ماده بدان مناصل گردد و ذات الریه بیشتر بحران بخراجات مفاصل کند

احکام در امثال این خراجات

انچه ازین خراجات حادث شود و بغیر انفتاح غائب گردد حال او از دو امر خالی نباشد یا بر زگتر از انچه بود عود کند و یا مرض عود نماید ماده بسوی مفاصل و بسوی اعضای دردناک یا متعب یا ضعیف مندفع گردد و بهتر این خراجات آنست که خفت در مرض پیدا کند و بعد نضج باشد و شدید المیل بسوی خارج بود و انچه ازان اورام نرم متطامن بر دست باشد آن در غائله از صلب حار کمتر بود و الا آن در تحلیل و رجع بطی تر بود زیراکه ماده او طبعی سرد تر بود و غائله او بهر آن کم بود که مصحوب او وجع شدید نباشد و با مثال این اگر تپ باقی ماند و تحلیل نشود و بعد نضجت ریم کند و انچه در سر دوست ازان کمتر بود بیان نضجت و لبست و نزجمع گردد و کمتر خراجات در غائله آنست که عضو جای میل او سافل بود و با وجود سافل بود و تنش جنبیدن و اسع مکان باشد که دران وسعت جمله ماده بود پس اگر وسعت او نباشد از رجوع او بار دیگر بسوی موضعی که دران بند شده بود انچه آنرا عارض بود عارض گردد و چون رجوع او طبیعت جاهل بهتر بود بنماید پس رجوع کند بحیثیتی که ازان آمده بود و شر زیاده گردد و بد انچه بران جاری شود از عضل حد او قبول کند و بدتر خراجات بحرانی آنست که بسوی داخل و در داخل بود لیکن اولی مواضع بخراج آنست که ضعیف بود و بدان مرض مزمن باشد و خصوصاً در اسافل زیراکه در اسافل ست و انچه مختص بکثرت سیلان عرق ازان باشد و افضل خراجات و ابعد او ازانکه تابع او نکس بود آنست که بشگافد چنانچه انچه ازان غائب گردد آن دال تر بر نکس باشد بسبب بقاے ماده مرض عیسی گوید که خراج یا حوری خارج بشود ابداً یا در یکی از مفاصل و یا در یکے از اعضائے که آنرا شرف نباشد

علامات وقوع تشنج

شیخ میفرماید که صبیان را چون کثرت نماید فزع در خواب و طبیعت ایشان قبض گردد و گریه ایشان کثرت کند و رنگ آنها متغیر شود بسوی سرخی و سبزی و تیرگی پس توقع تشنج کنند و این تا عمر نه سال باشد و هر قدر که صغیر باشند این بیشتر بود و اما جوانانرا چون چشم ایشان احوال گردد در تپ حاده و بر هم زدن چشم کثرت نماید و گردن و روی ایشان کج گردد و سودن دندان مفرط شود پس حکم بوقوع تشنج باید کرد و بسیار باشد که اوجاع گردن و ثقل در سر مع تپ بغیر تپ طول کند پس دلالت بر تشنج کند و چون ورم حار خصوصاً در نواحی این مواضع باشد بدان قطع کنند

علامات وقوع لرزه

که بدان بحران واقع شود بقول شیخ چون در حمی حاده که عفونت او داخل عروق باشد علامات علامت از بقای قوت و انتهاء و علامات بحران جید از نضج در بول و غیره بینند و بول قلت پذیرد و بدانند که عنقریب لرزه پدید آید که بدن بحران بعرق افتد مگر آنکه اسهال مجاوز

از اعتدال آید که بدان از بحران عرقی غنا حاصل شود و اما اسهال معتدل لرزه متوقع را باز ندارد و لیکن بسبب عدم اندفاع ماده بالکلیه اکثر متصل با عرق گردد زیرا که لرزه در امراض حاده محرقه مقدمه عرق باشد بسبب سهولت اندفاع مواد بسوی عضلات از طریق مسام

علامات داله بر بحران جید

شیخ و شراح قانون مینویسند بدانکه بهترین علامات بحران فاضل آنست که نضج تام شده باشد تا دفع بسهولت قبول کنند بعده در روزی از ایام بحران محمود که مذکور شد مثل هفتم و چهاردهم باشد و آنرا روزی مناسب باشد و از ایام انذار منذر بود و با استفراغ باشد نه با انتقال و نه بخراج و استفراغ او از خلط فاعل مرض و در جهت مناسب باشد و بیمار احتمال او بسهولت کند و گاهی وثوق گردد بیشود بجودت بحران از طبیعت مرض در نوع او مثل غب و محرقه چون بحران مناسب یابند یعنی اگر غب بحران عرقی ملاقی گردد و کذا محرقه بحران رعافی و وثوق بجودت او اتم باشد و یا در احوال و مثل امراضی که دران امر قوت و نبض علی بالینیتی جاری گردد و حال قوت و حال نبض در اوقات علامات صعب چون قوی متین باشد و خصوصاً چون هر دو در قوت از دیاد نمایند و اختلاف نبض کم شود و مستوی گردد پس این عمود و معول علیه است زیرا که قوت قوت و قوت نبض دلالت میکند بر قوت دل و قوت طبیعت بر دفع مرض و تمام این علامات مذکوره ملاقات راحت و خفت است بعد دفع بحرانی بخلاص طبیعت از ثقل ماده و بیدا اگر علامات ردیه چون جمع شود در روز باحوری باشد رجای صحت اقوی و اصح از آن باشد که بخلاف این بود و لیکن چون اجتماع علامات ردیه در غیر روز بحران باشد زیرا که درینصورت ورود ادارت است پس واجب است که اعتماد بر وقوع حرکت در روز باحوری و در غیر او نمایند و اعتماد نکنند بر خصوصیت علامات که آیا آن جید است یا ردی و بسیار باشد که علامات هائله عظیم گردد و نبض صحیح و مستوی و قوی بینند و بدانند که مریض جید الاخلاط چون مریض گردد پس نضج در بول او در اول مرض ظاهر شود و از هلاک امین باشد و هر قدر که علامات هائله بدان ظاهر گردد و فرح بدان واجب تر بود زیرا که بحران قریب تر باشد

ابوسهل گوید که علامات بحران جید نضج است و روز بحران و استفراغ موافق و جودت نبض و جودت حرکت

صاحب کامل گوید که علامات داله بر بحران جید آنست که حدوث او در روزی از روزهای بحران جید باشد و معذلک نبض قوی بود و بران نضج بین تقدم نموده باشد و هرگاه در مثل این حال معذلک یکی از استفراغات مذکوره باشد یا بدان صحت مریض باشد و یا انتقال و لیکن حال صالح تر پس اگر معذلک استفراغ از نوع خلط محدث مرض بود یا ناحیه عضو علیل باشد این مؤکد تر در دلالت بر صحت و صلاح بود و اگر عقب امراض مذکوره مریض را راحت و خفت یابد و اعراض که مع بحران باشند نقصان پذیرد و حرارت ساکن گردد و رنگ بیمار نیک شود و نبض و قوی گردد این دلالت بر بحران جید تام

علامات داله بر بحران ردی و ناقص غیر تام

شیخ میفرماید که اصول او و دلائل او آنست که مخالف علامات جیده مذکوره باشد و این مثل آنست که حرکت بحران قبل منتهای مرض و نضج بود و بقراط آنرا سابق الدلیل نامیده بسبب تقدم او از وقت او و بسبب ندرت او معلوم است در

و آن احواج امر طبیعت بسوی مناهضه قبل از وقت ست و آنکه در روز غیر باحوری باشد و آنکه با وی نبض در سقوط و صغر اخذ کند و بدانکه علامات بحران چون قبل منتهی و نضج پدید آید و تابع او استفراغ متواتر بسیار باشد پس واجب نیست که بران مغرور شوند و این بسبب کثرت ماده و حرکت او و اضطراب او و عجز طبیعت از امساک دست و این استفراغ بسبب کثرت دفع از عجز طبیعت بود بغیر تدبیر برای عافیت چنانچه خفتی که آنرا مریض بغیر استفراغ ظاهر دریابد ازانجمله است که مغرور شدن بدان واجب نیست آن بسبب سکون ماده بود پس طبیعت استراحت نماید از قلق حرکت او و درینصورت خفت محسوس گردد و نه بسبب صلاح ماده بود بلکه بسیار باشد که ماده نضج نیز یابد طبیعت بسبب ضعف خود از دفع او عاجز گردد مجوسی گوید که علامات دال بر بحران ردی اضداد علامات بحران جید ست و این چنان باشد که هرگاه اعراض مذکوره یا بعضی ازان در روز شب که از ایام بحران نباشد یا روزی که بحران جید نباشد ظاهر گردد یا دی چیزی از علامات نضج نبود و معه نبض ضعیف باشد و استفراغ از غیر خلط محدث مرض بود بحران ردی مهلک باشد و اگر علامات بحران مع احوال متوسط میان احوال بحران جید احوال بحران ردی ظاهر شود بحران ناقص غیر تام باشد اعنی مرض بدان منقضی نگردد ولیکن انقضای او تا روز باحوری که قریب او خواهد آمد تاخر کند مثل آنکه بحران در روز هفتم افتد و دران مرض منقضی نشود بلکه بقایا ازان باقی ماند که بحران او تا به روز نهم یا یازدهم متاخر گردد و اگر بدان انقضای مرض باشد مرض معاودت کند و مریض نخلاص گاه مع اعراض ردیه باشد و قوت ضعیف گردد مهلک بود و اگر قوت قوی باشد مریض ازان سالم ماند

احکام علامات داله بر بحران ردی

بقول شیخ هرگاه جمع شوند علامات ردیه از عدم نضج یا نظیر او از واجب که بدان اندفاع ماده سهل نگردد و غیر آن از علامات ردیه ازان بر مریض حکم موت او کرده توقف حکم موت بر سرعت و بطو بچیزی باشد که از جمال اسباب متقدمه برای بحران شناخته شود از انچه مذکور شد مثال این آنست که چون علامات ردیه از نبض و قاروره و رسوب سیاه و غیره از علامات ردیه باشد و این در روز چهارم بود موت در هفتم باشد یا در ششم اگر اسباب مذکوره مثل کثرت ماده ردیه و اضطراب طبیعت و ضعف قوت تقدم واجب کند

علامات نضج و احکام آن

در قانون و شروح آن مذکور ست که نضج شناخته میشود از بول و در مقام او مسطور شد و واجب ست که مغرور شوند بشدت رنگ بول چون رسوب نباشد که آن بسبب نضج نباشد بلکه بسبب کثرت صفرا بود و عدم نضج در قوام بنوعی که رقیق یا غلیظ باشد افزون از آنست که در رنگ بود بنحویکه سفید باشد یا صبغ باشد پس بقوام مهیا میشود ماده بعسر اندفاع چون قوام بسیار غلیظ گردد یا بسهولت او چون معتدل شود و چون علامات نضج مع اول مرض ظاهر شود مرض سلیم باشد دران شک نیست و اگر علامات تاخر نماید واجب نیست که مرض دائما مع خطر باشد چه تاخر دلالت بر غلظ ماده کند پس گاهی طویل بود و دران خطر نبود چون بار دارت جمع نشود و لابدست آنکه مرضی که علامات نضج او تاخر نماید طویل باشد و هرگاه که بحران جید بود نضج بادی باشد بسبب امتناع اندفاع ماده بدون نضج و چنان نیست که هرگاه نضج باشد بحران بود بسبب امکان اندفاع بوجه دیگر مثل تحلل چه گاهی مرض تحلل منقضی گردد

چون ماده قلیل وطبیعت قوی باشد و بالانکه برا سے تپ با وجود ظهور نضج صولت نمیباشد یعنی غلبه طبیعت بلکه غلبه طبیعت ابر مرض
پیدا نشد حتی که نضج داده ماده مرض را مطیع خود گردانید چنانچه با نضج ورم درد شدید نمیباشد بسبب قلت تمدید یا با اجتماع ماده
چون نضج تاخر نماید و اعراض جید و قوت ثابت بینند پس توقع بحران بود زیرا که قوت و اعراض جید دلیل قوی ست مسیحی گوید که
فرق میان علامات بحران و نضج آنست که علامات بحران مخالف علامات نضج بود باین نحو که علامات بحران ابدا دلالت کند
بر بحران جید باشد یا ردی و علامات نضج دلالت نکند ابدا بر بحران زیرا که ممکن ست که مرض تحلل یابد بنضج و تحلل اندک اندک
منقضی گردد و نضج ظاهر میشود در حمیات در بول و در امراض معده و شکم در براز و در علل صدر در نفث ابو منصور گوید که نضج
استیلای طبیعت بر ماده مرض و اعداد دست آنرا بنحویکه قوت دافعه را دفع او ممکن باشد و در نضج بر دو وجه نظر کرده میشود
یکی آنکه آیا نضج واقع شده یا نه پس استدلال میکنند ازین بر آنکه طبیعت بر ماده مرض غالب شده یا مستولی نگشته و دوم آنکه
آیا نضج محمود واقع شده یا ردی و استدلال میکنند ازین بر جودت استیلای قوت و صلاح فعل او و بر رداءت استیلای او
و فساد فعل او و زمان کائن برای مرض بعد نضج آن زمانه انحطاط ست بهر آنکه مع تمام انتها نضج تمام شود و مریض از ان مرض
بعد حصول نضج هلاک نشود و خوف و حذر تا بودن نضج باشد و از ابتدای مرض تا آنکه چیزی از نضج ظاهر شود مخوف تر و شدید تر
است و چون نضج ابتدا کند احوال مخوفه در ضعف اخذ کند حتی که چون نضج کامل گردد امن واقع شود و در حمیات چون اخلاط
عفن در عروق با دم باشد طلب نضج از بول کنند فقط و مادام که بول بر حال خود باشد در رقت و رنگ و عدم رسوب که بر آن
در ابتدای مرض بوده پس در آن نضج هنوز ابتدا نکرده باشد و چون در آن تغیر واقع شود پس ابتدا کند یا نضج یا با عفن پس اگر
رسوب محمود ظاهر شود از نضج بود و اگر رسوب مذموم باشد آن از عفن بود و اما رسوب محمود آنست که در رنگ جید و راسب در اسفل
قاروره باشد و هر گاه چنین باشد نضج محمود تمام گردد و اگر مثل غمام بر سر بول طافی باشد آن ابتدای نضج محمود بود و چون متعلق در
وسط باشد نضج محمود متوسط بود و هر رسوب که مخالف رنگ سفید کند ردی تر باشد و اسود بدترین آنست بهر آنکه اشیای خام سیاه
نگردد مگر از حرارت شدید محرق و مراتب رسوب اسود بالضد از مراتب رسوب ابیض بود و سلیم تر از آن بود که بر سر بول ایستد و بدتر
آنست که راسب باشد و اما رسوب رملی و حصاتی و شعری و صفایحی و نخالی و سویقی و قطع لحمی و مانند آن بر نضج دلالت نکنند
و بول که سریع متواتر خارج گردد مثل حال در تقطیر البول بر چیزی از امر نضج دلالت نکند زیرا که در جگر نه ایستد تا نضج او تمام شود بلکه
بسرعت خارج شود و یکبار بر جگر بگذرد و اما هر گاه تپ مع ورم در بعضی اعضا بود باید که با وجود نظر در بول نظر کنند بچیزی که از فضول
که از عضو وارم بیرون آید و این مثل ورمی باشد که در آلات نفس بود پس سزاوار است که نظر بسوی نفث کنند که خروج او چگونه
است پس مادام که او خارج نشود و هنوز نضج ابتدا نکرده باشد و هر گاه ابتدا کند که بکد و دشواری خارج شود و رقیق باشد نضج ابتدا
کرده باشد و چون نفث چیزی بسیار بسهولت کند نضج تمام گردد و نفث محمود آنست که آنرا رنگ بد از سیاهی یا زردی خالص
نباشد که این الوان دلالت بر عفونت و احتراق کنند مثل آنکه در بول باشد و بهتر نفث و اسلم او آنست که با دمی سپید صحت باشد

وسفید بوده وران زردی یا سرخی غالب نباشد وافضل واجود ازان آنست که سفید خالص بود یا آنکه اندک مائل بسرخی یا زردی
باشد واز رقت بغلظت نقل کند واز عسر خروج بسهولت وهمچنین ست حال در جمیع اورام وهرگاه ورم در معده
یا کبد یا گرده یا مثانه یا امعا باشد پس در براز وبول طلب نضج کنند ودر خراجات ظاهری ازانچه حادی او باشد ودر
زکام ازانچه از بینی سائل شود ودر رمد از چرک چشم طلب نمایند وهمچنین هر ورم برین قیاس بود

احکام در علامات مطلقاً

بقول شیخ هر تغییر دفعةً در رنگ مثلاً آنکه سرخ گردد ویا در لمس مثلاً آنکه گرم گردد ردی نیست بلکه گاهی بر خیر عظیم وبحران نافع
دلالت کند بلکه معتبر لکن اعتبار حال بدن عقب آن نمایند که اگر بعد او خفت وانتعاش حاصل شود بدان خوف نباشد وانچه
از علامات ذبولی در سحنه ووجه واطراف واقع بسبب سهر وتعب و ریاضت واسهال بدون احتراق وسقوط قوت باشد آن
سلیم بود ومریض بصلاح در دو سه روز عود کند چون غذا بخورد وخواب نماید وترک ریاضت وتعب کند وسکون وراحت
اختیار نماید وانچه بسبب احتراق وسقوط قوت باشد آن ردی ست زیراکه ازاله احتراق واعادهٔ قوت صعب **ابو سهل**
گوید ممکن نیست که علامت قوی الصلاح وعلامات قوی الرداءة مجتمع شود وگاهی مجتمع میگردد علامات کثیرهٔ قلیل الرداءة وعلامات
قلیل الصلاح وهمچنین علامات قلیل الصلاح مع علامت قوی الرداءة وعلامت قوی الصلاح مع علامات قلیل الرداءة
پس هر دو این سزاوارست که قیاس میان بعض او ومیان بعض دیگر کنند واقوی واغلب را بگیرند زیراکه گاهی یک علامت
قوی محمود چنان بود که مقاومت علامات بسیار ردی ضعیف کند وهمچنین گاهی علامت واحد قوی ردی مقاومت علامات
بسیار ضعیف محمود نماید ومدار امر در جمیع علامات ردیه وجیده ماخوذ از نبض وقوت واحساس وتمیز وحرکات وتنفس
واشتها وخواب وبیداری ست پس حال بدن در لون او وسحنهٔ او وملمس او وشکل وپس حال چیزیکه از بدن خارج شود

ذکر علامات جیده

شیخ میفرماید که علامات جیده سهولت احتمال مرض وثبات قوت وسحنه باولیت واگرچه اعراض واشتداد نماید زیراکه اشتداد
اعراض مع ثبوت قوت وسحنه ردی نیست وایضاً قوت نبض مع اشتداد او وانتظام او وظهور علامات نضج وانجاح بحران وجودت
علامات او وخفتی که عقب استفراغ یافته شود وتوجه نبض بادی بسوی جودت وانتشار عارض عقب استفراغ از علامات جیده است
چه این دلالت میکند برا قلاع سخونت وتعقیب بر مع انقلاع ماده وافضل این آنست که استفراغ از خلط موذی
بسهولت وبر استقامت بود **بدانکه** ثبات قوت مع علامات ردیه موجب امید میگردد وهمچنین ثبات عقل وجودت نفس
وسهولت احتمال چیزیکه بران از احوال هائله غریبه طاری گردد ووجود خفت عقب خواب جید ست واز علامات جیده اعتدال
اشتهاء نیک قبول غذا ومنفعت او برای هضم وبخروج او وفتش او برای قوتهاست واز علامات جیده تنفس نیک وسهل
است وایضاً سحنه طبیعی واضطجاع طبیعی وخواب طبیعی واستوای حرارت در اعضای بدن که دلالت بر عدم ورم

درموضعی وارد و بدانند که علامت جید مع صحت قوت تنها بر عافیت عاجله دلالت کند و مع ضعف آن بر عافیت بطیه صاحب
کامل گوید که هرگاه روی مریض شبیه بروی باشد که در حال صحت او بود این دلیل سلامت از مرض ست و چون در همه
بدن مریض حرارت مستوی غیر مختلف بینند این دلالت بر سلامت احشا از ورم کند و چون یرقان در روز هفتم یا بعد آن در
روزی از ایام بحران افتد این دلالت بر سلامت از مرض کند بسبب قوی بودن طبیعت بر دفع فضول صفراوی بسوی
ظاهر بدن و چون مریض در شب خواب کند و در روز بیدار ماند و بعد بیدار شدن در نفس خود صلاح و قوت یابد این دلیل
محمود ست و کسی را که از حمی حاده یکبارگی صمم حادث شود و آنرا اسهال صفراوی بهم رسد آن صمم زائل شود بسبب انحدار صفرا
از سر بسوی اسفل و هرگاه شکم از غلط سلیم بود و فربه باشد دلالت بر سلامت از مرض کند و ایضاً صحت ذهن و جودت نظر و صفای
حواس و سهولت تقلب مریض و حرکت او همه دلیل سلامت ست و اخذ خواب بعد اختلاط ذهن و تراجع عقل بعد بیداری از آن دلیل
محمود باشد و براز معتدل در رقت و غلظ و منحل ذهبی رنگ غیر شدید الصفرة دلیل بر سلامت مریض ست و اگر مع براز کرم در روزی
از ایام بحران خارج شود دلیل نیک باشد و همچنین اگر طبیعت فضول را با براز در روزی از روزهای بحران دفع کند و مریض بعد از آن
خفت و سکون تب یابد دلیل بر سلامت مریض و انقضای مرض باشد و چون رنگ بول برنگ اترج باشد و در آن غمام سفید مائل باسفل
قاروره بود این دلالت بر سلامت از مرض کند و افضل ازین ثقل راسب املس مستقر در اسفل قاروره است و انحدار اخلاط مؤذیه
بسوی اسفل بدن و ظهور نضج در بول از اعظم دلائل و اجل آن بر سلامت از مرض ست و هرگاه عرق ظاهر شود کسی را که تپ مطبقه
باشد در روزی از ایام بحران و معتدل الحرارة سریع عام مستوی در جمیع بدن باشد و مدت زمانه او معتدل و رنگ او سفید بود و
بوی او بد نباشد این دلالت بر سلامت از مرض و انقضای مرض او دارد و رعاف هرگاه در روز بحران اندر حمیات دموی
حادث از ورم دماغ یا ورم بعض احشا عارض شود این دلالت بر سلامت از مرض و قوت مریض کند و چون صاحب حمی غب
را قروح در شفتین یا منخرین حادث شود دلالت بر انقضای حمی کند ابن الیاس گوید که خواب بر شکلی که در حال صحت
کند علامت محمود ست و اگر مریض در مرض بد پرهیزی نماید و از آن مرض او زیاده نگردد دلیل بر قوت طبیعت او باشد و چون نظر
و التفات او بسوی اشیا مثل نظر صحیح باشد و بعد خواب با نشاط و خلق نیک بود دلیل بر قوت دماغ او باشد و لرزه در حمی
مطبقه و محرقه دلیل نقای عروق از اخلاط فاسده است و ظهور رعاف و اسهال و ادرار و عرق و قی در ایام باحوری علامت
جید ست و احلام نیک علامت نیک بود و حسن خلق و قلت ضجر علامت محمود ست و سرعت نضج بدستور

احکام علامات ردیه

شیخ و شراح قانون مینویسند بدانکه علامات ردیه که در غایت ردائت ست منذر بموت باشد پس اگر قوت قوی بود مرض طول کند
بعده در آخر قتل نماید و اگر ضعیف باشد بغیر طول هلاک کند و بسیار باشد که علامات مهلکه در ایام دیه ظاهر شود و بعده بحران جید انتقال ماده
بسوی عضوی عارض گردد و سلامت و نماید و باید که بعلامات جیده نزد منتهی نماید و خوف هلاک کنند چون علامات جیده مبادرت کند

زیرا که بر غلبهٔ مرض وضعف قوت دلالت دارد والا غیر وقت برای مقابله چرا بینیاست والیضاً بدان حکم نکنند تا که سقوط قوت نه بینند وسقوط قوت تنها علامت ردی ست نکیف چون با علامات ردیه باشد بعیده واجب ست که رعایت کنند در امراض حاده که مبدا او عضو معین باشد مثل صدر برای ذات الجنب آنچه از احوال آن عضو باشد که آن دال تر از احوال عضو دیگر ست پس نضج نفث در ذات الجنب دال تر بر سلامت ست از نضج بول واجب ست بر طبیب متفرس که چون زردی چشم وغیر آنها هیأة ردیه غیر طبیعی بیند بحسب اکثر آنکه اولاً معلوم کند که آیا این طبیعی ست بحسب آن شخص پس از روی جزم حکم نکند حتی که در بعض نیز والیضاً دریافت نماید که آیا این تغیر غیر طبیعی بسبب مرض است یا از سبب بادی پس گاهی حادث شود مثلاً بر زبان رنگ زردی وخشونت مفرط بسبب خوردن چیزی که او خورده باشد نه بسبب مرض

ذکر علامات ردیه

شیخ میفرماید که علامات ردیه مختلف بود بحسب فعل فعل وعضو عضو وضرورست که این را بتفصیل ذکر کنیم ابو منصور گوید که علامات ردیه بسیارست واما فی الجمله او اضداد آنست که از علامات صالحه مذکور شد واو آنست که تغیر رنگ بسرعت وضعف حرکت وعدم قوت وضعف نبض وزوال عقل وبطلان اشتها وکدورت حواس وبلادت آن وتشویش خواب واستلقا وسوء تنفس علامات ردیه است دلالت بر قوت مرض وضعف اعضای رئیسه دارد صاحب کامل گوید که بعض علامات ردیه بر بعضی در هلاکت فضیلت دارد چه بعض آن بسیار قوی ست وبعض آن ضعیف وبعض آن متوسط در قوت وضعف وبقراط مرتبه هر واحد ازین دلائل در قوت وضعف بالفاظ بیان نموده وآنرا در هر فصل ملحق ساخته بنحوی که میگوید مهلک ست یا قتال جدا یا موت ازان قریب ست پس اینها بر موت لا محاله دلالت کنند وبنحویکه میگوید ردی ست یا مذموم پس این دلالت کند بر آنکه ممکن ست که بعض از مرض خود خلاص یابد لاسیما اگر دران علامات محموده ظاهر شود پس آنگاه واجب بود که وثوق بسلامت از مرض کنند وچون میگوید که ردی جدا یا مذموم جدا این دلالت بران دارد که ازین مرض کم خلاص یابد واین فنی ست که بادی علامات محموده ظاهر شود وهرگاه ازین علامات ردیه علامتی بغیر ظهور علامت محمود ظاهر گردد آن دلالت بر هلاکت نماید وازین علامات بعضی آنست که دلالت بر ردائت در امراض حاده دارد وبعضی آنکه دلالت کند بران در امراض متطاوله ودرینجا اولا علامات ردیه در امراض حاده ذکر میکنیم پس ازین علامات بعضی ماخوذ از اعراض داخله بر حالات بدن وملمس وبود وبعضی ازان ماخوذ از اعراض داخله بر افعال باشد وبعضی ازان ماخوذ بود از آنچه از بدن خارج شود وبعضی ازان ماخوذ از حالات امراض وعلل باشد مسیحی گوید علاماتی که دلالت بر سلامت وهلاکت نماید تقدمة المعرفة نامند واو ظاهر میشود از اشیائی که از بدن خارج گردد واز حالات بدن واز حالات افعال وهم او گوید که علامات سلامت وهلاکت بسیار ومختلف المراتب ست پس هرگاه علامات هلاکت ضعیف باشد خبیث صعب نامند وهرگاه قوی تر باشد ردیه گویند وهرگاه در غایت ردائت باشد مهلکه خوانند خجندی گوید که تقدمة المعرفة استدلال از احوال انسان ست بحیثیکه منتهی شود بسوی او از صحت یا مرض یا هلاکت وآن بر طب اطلاق کرده شود بر ازمنه ثلاثه ومختص گردد ماضی باخبار وحاضر باستدلال ومستقبل بانذار وهر که معرفت حاضر از احوال مرض ندارد آن شخص عدیم العلم بطب باشد واورا امکان علاج بوجهی از وجوه نباشد وکسیکه

باضح الشناسد آن قلیل العلم وناقص باشد وکسیکه مستقبل اندان در علم کمتر بود ومنافع ملاشه حاصل از تقدمة المعرفة بعضے ازان بالذات وبعضی ازان بالعرض باشد

علامات ردیه متعلق بسحنه و بلون

در قانون وشرح آنست که چون سحنهٔ زنده مثل سحنهٔ مرده باشد نه بسبب بیداری ونه بسبب گرسنگی ونه بسبب استفراغ آن علامت ردی است وچهره که مشابه چهرهٔ مرده ومخالف چهرهٔ صحیح باشد او آنست که چشم او فرو رود وبینی باریک شود وصدغ او فرو نشیند وگوش منقبض وسرد گردد وشحمهٔ او منقلب شود وجلد چهره کشیده گردد ورنگ او تیره یا سیاه یا سبز شود وبران غبرت باشد وخصوصاً چون مثل غبرت پنبه ندف زده بود پس اینها علامات موت عاجل اند بهانند که چون صحیح قلیل المرض مریض گردد دلالت بر خطر دارد بسبب کثرت بعد او از مزاج اصلی او وآنچه از تغیرات مذکوره سابق بنا بر اسباب غیر مرض مثل بیداری وگرسنگی وغیره باشد بسرعت بسوی حالت طبیعی عود کند واگرچه در شبانه روز باشد واما آنچه سببش مرض باشد واو آنست که علامت ردی است پس بسوی صلاح بسهولت عود نکند باوجود آنکه قسم اول که بسبب گرسنگی واستفراغ وبیداری بود وآنچه ذکر آن کردم بادی نیز جید نیست ولیکن اسلم از غیر اوست بسبب عدم دلالت بر قوت مرض پس اگر اتفاق این عوارض مذکوره در امراض حاده افتد ردی باشد ودلیل بران بود که مرض عنقریب غالب گردد ومعذلک آن اسلم است از آنچه در امراض حاده حادث شود بسبب مرض وبسبب آن حال مثل سهر وجوع واستفراغ وهمچنین واجب است که معلوم کنند فرق میان آنکه ظاهر شود از علامات انخراط وتغیر رنگ بسبب فساد مرض یا بسبب سهر واستفراغ که بدان بسیار خوف نباشد وهمچنین آنچه ذکر آن کنیم در عین از عوده او وتقلص او از سبب سهر وغیره که اگر سبب او سهر باشد بادی ثقل در پلک ومیل بسبات بود واگر شدید در نبض تقدم سهر موذی بود وآنچه بسبب اسهال باشد تقدم اسهال وافراط او یابند وآنچه از جوع باشد آن بتدریج حادث شود نه دفعةً وازانچه تاکید کند که آن از مرض است فقدان این اسباب وشدت حدت تپ واحساس اشیا مثل شرارات که ملاقی دست طبیب نزد مس گردد وزرد شدن رنگ یکبارگی علامت غیر جید نیست زردی بتدریج والا این نیز غیر جید نیست وسیاه شدن او دفعةً علامت ردی است وبدتر ازین همه سیاه است چه اکثر او از موت حرارت غریزی بود وتیرگی قریب اوست وزرد شدن جید نیست لیکن او اسلم است زیرا که گاهی از حرارت بود چنانچه در یرقان نه چنانکه از برودت وحرکت خون بسوی داخل وگاهی از بیداری یا گرسنگی یا درد باشد پس سلیم بود وحدوث شکنها در پیشانی زیرا که بیشتر نباشد علامت ردی است ابو سهل گوید که چهرهٔ کثیر الزوال از حال صحت علامت ردی است مگر آنکه این بسببی از غیر نفس مرض باشد مثل آنکه هرگاه چهره متغیر شود از حالتی که بران در صحت بوده بسوی لاغری وکوچکی وخشکی ومریض را سهر طویل یا تعب کثیر یا امساک از غذا زمانی دراز یا اسهال قوی یا تخمه دیگر از استفراغ عارض شده باشد علامت ردی نباشد وهمچنین هرگاه چهره اکثر ممتلی وفربه از حالتی در صحت مثل قرب عهد بسکر وامتلا از غذا باشد علامت ردی نبود وهمچنین هرگاه رنگ بسوی نوع غریب متغیر شود وحال هوا وتدبیر متقدم از ادمان اغذیه مولد خلط آن رنگ موجب آن بوده باشد علامت ردی نباشد پس اگر دراصل بغیر مرض نباشد آن علامت ردی است وچون چهره لاغر یا منخرط گردد وچشمها غائر شود وصدغین فرو نشیند وگوش سرد ومنقبض گردد وشحمه آنها بجهد وجلد چهره

وپیشانی بکشد ومنداک رنگ زرد یا سبز یا سیاه شود ومریض را استفراغ مفرط عارض نشده باشد این علامات مهلک ست پس
اگر با این مضاف گردد آنکه مریض چیزی نشنود ونه بیند پس موت قریب ازو باشد وچون انسان صحیح که کم مریض شود بیمار گردد ومخوف
باشد وزرد شدن رنگ وسیاه شدن آن دفعةً علامت ردی ست مجوسی گوید ورنگیکه مشابه ردی صحیحان نباشد آن دلیل
ردی ست وقوت ضعف او ودلالت بر ردارت بحسب بعد او از وجه صحیح وقرب او از آن باشد ورنگیکه لاغر منخسف باشد
بر مثالی که بقراط آنرا ذکر کرده واو آنست که بینی باریک بود وچشمها غائر وصدغین لاطیین وگوشها بارزین منقبضین و
شحمهٔ آنها منقلبین وجلد وجه متمدد ولون او کمد یا اخضر وبران غبرت باشد آن دلالت بر هلاکت کند مگر آنکه این اعراض
بسبب اسهال یا تعب یا سهر یا جوع شدید حادث شده باشد که آن در ردارت کمتر بود واین اعراض در امراض مستطاوله در
طول مدت حادث شود واگر در امراض حاده عارض گردد وزمانهٔ او اندک باشد دلالت بر قوت مرض وعظم او کند فلهذا دال بر
خطر وهلاک شده واگر ردارت رنگ ردی از سردی شدید یا بلد بارد یا سن شیخوخت گردد در ردارت او کمتر باشد الا آنکه مریض از
سه روز تجاوز کرده باشد واین اعراض بر حال خود باقی بود دلالت کند بر آنکه او از مرض رست وآن ردی قتال ست

علامات ماخوذ از صداع

بقول شیخ چون صداع دوام کند وقوت ضعیف ومرض حاد باشد وآنجا علامات ردیه بود پس آن مرض قتال باشد واگر قتل نکند
تا روز هفتم توقع رعاف بود وبعد هفتم چیزی از لقیه ماده از بینی وگوش جاری گردد پس اگر تا بستم روز دوام کند احتمال رعاف
کم باشد ولیکن بحران با ریم بود که از بینی وگوش جاری شود یا بخراج وخصوصاً در اسفل از دماغ مثل ابتدای گردن وپس گوش
واکثر کسی را که صداع از ابتدای مرض او شروع گردد در روز چهارم یا پنجم هیجان صعب شود وچون آن شخص محموم باشد در روز هفتم
منقلع گردد واکثر آن ابتدا کند در روز سوم وصعب گردد روز پنجم ومنقلع شود در نهم ویا زدهم بعرق یا رعاف یا غیر آن وگفته اند که
اگرچه قیاس مقتضی آن بود که بحران واقلاع در روز دهم گردد زیرا که او هفتم روز سوم ست لیکن او روز بحران نیست بهر آنکه
بحران در روز نوبت واقع میشود پس اگر تقدم خواهد کرد در روز نهم واقع خواهد شد واگر تاخر خواهد کرد در روز یازدهم خواهد افتاد واین کلام
نزد من چیزی نیست زیرا که حساب برین قبیل نیست یعنی برانکه از ازواج ایام بحران نباشد چه بعض حمیات مثل محرقه در روز دهم
نیز بحران میکند واگر در روز پنجم ابتدا کند در روز چهاردهم قلع گردد اگر امر علی ما ینبغی جاری شود وخلل از مریض وطبیب عارض
نشود واکثر ازین صداع که عارض شود در غب عارض گردد مراد از غب لازمه است یا دائره یا غب یکروز در میان یعنی روز
نوبت زیرا که ماده حار صفراوی از ردی غب حرکت میکند مثل سوم وپنجم صاحب کامل گوید که چون مریض درد شدید
در سر یابد وآن مع تپ دوام کند ودران ادنی دلالت ردیه ظاهر شود لامحاله آن بر موت دلالت کند واین بهر آنست که درد
شدید در سر مع تپ دلالت بر ورم حار در دماغ دارد ودو علامت ردی یا دی دلالت بر مقهور شدن قوت از مرض کند
پس اگر علامت ردی ظاهر نشود آن دلالت دارد بر آنکه مریض برعاف یا اخراج خلاص یابد ورعاف درین حال بحران

دیم بعضی که بران بست روز نگذشته باشد حادث شود و اگر مرض تجاوز از بست روز کرده باشد و مریض کهل یا شیخ بود خلاص او بحراج باشد

علامات ردیه از جهت حس

شیخ و مجوسی می‌نویسند که عدم بصر و سمع مریض علامت ردی ست و اگر قوت ضعیف باشد علامت قرب موت باشد و گریختن مریض از آوازها و بوها و رنگهای قویه علامت ردی ست بر ضعف روح نفسانی دلالت دارد و چون مریض در تپ چنان احساس نماید که گویا او در برف ست دلالت بر خلط خام بارد غلیظ کند

علامات حادث در چشم

بقول شیخ غائر شدن چشم و تقلص آن بغیر سبب اسهال و بیداری و گرسنگی علامت غیر جید ست و تیرگی سفیدی چشم و سرخی آن مائل بنفسجی و آسمانجونی علامت ردی ست بسبب دلالت او بر انطفای حرارت غریزی و احتراق خون و کوچک شدن یک چشم در امراض حاده و سرسام و مانند آن علامت بسیار ردی ست بسبب تجفیف رطوبت در یک جانب دماغ و ندیدن مریض چیزی را علامت مهلک ست بنا بر تحلل روح و سقوط قوت نفسانی و التوای چشم و کج شدن آن در امراض حاده علامت ردی ست بسبب تشنج عارض از فرط تحلل و بیش این کجی چشم اگر از تشنج خاص بعضلات چشم باشد فقط بغیر آفت در دماغ آن خطر کمتر دارد و علامت او آنست که اختلاط عقل و مانند آن از لوازم آفات دماغی بادی نباشد و اما علامات ماخوذ از آنچه بیند و قطعها پیش چشم نماید آنست که قطعهای سیاه دلالت بر قی اکثر دارد و سرخ و براق بر رعاف بیشتر و بر میل ماده بسوی فوق بسبب حدت و حرارت او و بر صرع و احداث قی و رعاف و غیره دلائل و دیگر ست و جریان اشک بغیر اراده و خصوصاً از یک چشم علامت ردی ست مگر آنکه آنجا علامت بحران رعافی باشد و بران سائر علامات رعاف دلالت کند مع سلامت علامات دیگر و از اشک قلت و کثرت و رقت و غلظ و حر و برد و خروج باراده و بغیر اراده طلب تفقد نمایند پس قلت او بر قلت ماده دلالت کند و علی هذا القیاس و کراهت از روشنی علامت غیر جید ست پس اگر خواهش او بتاریکی اشتداد نماید آن قتال بود بسبب دلالت او بر افراط تحلل روح مگر آنکه اشتداد درد باشد در سر یا در چشم و اگر چنین نباشد آن بسبب سقوط قوت روح نفسانی بود و نظر بجا داشتن بغیر طرف و حرکت ردی ست و کثرت اجتماع چرک چشم ردی ست و چرک بسیار خشک ردی ست و مثل این چرک که در حمیٰ پیدا شود از عجز قوت غریزی چشم از انضاج ماده متولد میشود و لهذا محسوس کند مع کثرت او مثل خلیدن چیزی در چشم و جالینوس نسبت گوید این بسبب کثرت رطوبت نازل بسوی چشم ست بنحویکه طبیعت از انضاج او عاجز شده زیراکه چشم درین حال یا بر خاسته بود و از علامات بیش رضح ست فلهذا این چرک بسرعت خشک گردد و از علامات مناسب این علامات مذکوره در رد دارت آنست که چیزی شود بر حدقه و آن کشاده بود چیزی مثل نسج عنکبوت بعده پیدا شود بسوی موی پلک پس چرک گردد و هموار و همچنین باشد و آن دلیل بر قرب موت ست زیراکه دلالت بر سقوط قوت کند بنحویکه امساک آن نکند و شدت سرخی چشم و بقای آن بد شود در حدت تپ علامت ردی ست دلالت بر ورم دماغی حار یا بر ورم در فم معده کند و نقل سرخی بسوی نطولیس و آسمانجونیت ردی تر ست زیراکه اول

دلیل احتراق ست وثانی دلیل جمود بسبب انطفای حرارت غریزی وجحوظ چشم نیز وکثرت تباریق دلیل ردی ست وگاهی بسبب مواد حار بسیار بود او رام در نواحی دماغ باشد وکشاده ماندن پلک در خواب بغیر علامت ردی غیر جید ست ولیس پلکها دلیل ردی ست واگر چشم در بیداری کشاده ماند حتی که اگر قریب وا انگشت برند حرکت نکند دلیل قاتل ست وشدت اتساع چشم نیز مع هذیان وضعف قاتل ست وگویند کسی را بثره مثل عدسیه سفید زیر عنبیه ظاهر شود در روز دهم بمیرد وآنرا اشتهای شیرینی پدید آید مسیحی گوید که ظهور سفیدی چشم زرد و بند کردن بغیر آنکه او را عادت باشد علامت مهلک ست وسرخ شدن سفیدی چشم وظهور عروق تیره وسیاه دران علامات ردیه ست وهمچنین باید که حرکت نکند یا مرتعش که ساکن نشود وگر یا که او دور کند مع ارتعاش از علامات هلاکت ست خجندی گوید که سرعت حرکت چشم در تپ حاده دلالت بر حدوث جنون یا تشنج عنقریب نماید بسبب غلبه یبس بر دماغ از احتراق مواد سوداوی

علامات ماخوذ از جهت بینی

التوای بینی ردی ست ودلالت بر قرب موت کند چه سبب دران تشنج ردی ست وپهن شدن او نیز ردی ست وتعویل در استنشاق بر بینی ومنخرین علامت ردی ست ووجدان مریض بنفسه بوی مشک یا روغن یا گل وچکیدن آب زرد از بینی در حمیات حاده گاهی دلیل قرب موت باشد وعطسه نکردن بمعطسات دلیل موت وبطلان حس ست وهمچنین عدم رعاف او بلیش وخراش کردن واصرار مریض بانگشت خود در بینی او گو یا که او را چاک میکند بغیر سبب از مخاط منعقد وغیره علامت غیر جید ست وخروج آب سبز از بینی ردی ست بر غلبه صفراے محترق بر دماغ دارد

علامات ماخوذ از جهت گوش

بقول شیخ خشکی شحمه گوش وانقلاب آن ومنقبض شدن صدفه گوش علامت ردی ست وگویند که چرک گوش چون شیرین گردد یعنی تلخی از ان مخ در شود آن علامت ردی ست نزد جالینوس مهلک ست نزد متقدمین حدوث الم در گوش مع حمی حاده مخاطرست زیرا که او قاتل ست مگر آنکه از ان چیزی سائل گردد والم ساکن شود واین در مشایخ بود واما جوانان قبل از ریم کردن هلاک میشوند بسبب شدت حس ایشان

علامات ماخوذ از جهت دندان

شیخ میفرماید که بهم سودن دندان در حمیات حاده وگو یا که صاحبا وچیزی میخورد علامت غیر جید ست گویند کسی که دندان او در النزوجات بهم شد در حمیات دلالت کند بر آنکه تپ واشتداد نماید زیرا که آن دلالت کند بر حرارت شدید وبر ماده لزجه بطی التحلل پس قدر که آن حرارت شدید درین ماده لزجه عمل کند تپ شدت نماید وتعرض مریضان هر وقت برای پاک کردن دندان بغیر جریان عادت علامت غیر جید ست صریر اسنان بغیر عادت گاهی منذر بجنون گردد واگر جنون حادث گردد پس این حادث شود در مرض بر هلاکت دلالت کند مگر در کسی که معتاد آن باشد بسبب ضعیف عضلات هر دو فک وسیم دندان او از سیرا دن سبب لبا یه وسبز شدن دندان ثنایا علامت ردی ست

علامات ماخوذ از جهت زبان ودهان

وآنچه متصل اوست از لب ولهات ولوزتین بقول شیخ سیاهی زبان در امراض حاده علامت ردائت ست وخشکی دهان وآب

آن غیر جید ست و چون او را زبان خشک شود پس خشن گردد مع نتنی پس سیاه شود آن قاتل ست و خصوصاً در روز چهارم و بدانکه
شدت بدبوی دهن در امراض حاده دلیل هلاک ست زیرا که دلالت بر فساد اخلاط و تعفن آنهمه ارد و بلندی یکی از دو لب بر دیگر تغیرا آنکه
خلقی بود علامت ردی ست بسبب دلالت و بر تشنج در اعضای راس آلتوای لب در حمیات حاده ردی ست تشقق هر دو لب در حمیات حاده
دلالت بر فرط التهاب و قوت حرارت مع یبوست دارد و تقلص آنها و سردی آنها ردی ست کشاده ماندن دهن در امراض حاده دلیل
ردی ست افراط یبس زبان علامت غیر جید ست گویند که چون در حمیات حاده بر زبان بثور مثل نخود سیاه یا مثل تخم بید انجیر پدید آید
و برودت در اطراف ظاهر شود و اشتهای چیزهای حاده او را عارض گردد موت قریب باشد بهر انکه دلالت بر بثور مری و معده کند خشونت
زبان و یبس دلیل سرسام ست و در خشونت زبان و تغیر رنگ او بسیار تامل نمایند تا سبب او چیزی صابغ نباشد و بدانند که گاهی زبان
بخلط غالب بهر حال نشود تا وقتیکه بسوی او بجهت بهر یا بخار خود از بعض اعضای مشارکه مثل معده و دماغ منصاعد نگردد

علامات ماخوذ از احوال حلق و مری و قصبه و نواحی آن

شیخ میفرماید که اختناق یعنی امتناع نفوذ نفس بسوی ریه و قلب دفعة در روز غیر بحران علامت ردی ست و اختناق بدون کف
خفیف تر ست زیرا که کف پیدا نشود مگر هنگامی که قلب را چندان سخونت رسد که افعال ریه و حجاب از جذب نسیم و دفع دخان معطل شود
پس استطاعت آن ندارد که رد نفس باستوا کند و این کف در خناق نباشد و نه ورم در حلق مگر بسبب امر عظیم و بسیار باشد بلکه در اکثر
بسبب دماغ بود یعنی بسبب رطوبتی که از دماغ فرود آید و بهوا مخالط گردد چنانچه صاحبان صرع را عارض شود و بالجمله چون در تپ
قوی خناق صعب حادث شود مشرف بموت باشد زیرا که قلب بسبب شدت حرارت اقتضای نسیم بسیار کند و راه او بند شده
باشد پس قلب التهاب کند و سوء مزاج او بیفزاید و مبطل حیات نشود و همچنین کج شدن گردن مع امتناع بلع پس از زین یا سبب
زوال فقار یا بسبب شدت یبس باشد و این هر دو با تپ بد ست و ایضاً عدم استطاعت بلع مگر بکد دلیل ردی ست و همچنین
نفس زدن با آب و خروج او از بینی و کذلک چون آب دهن بهر قت بند گردد آن دلیل غیر جید ست چه دلالت بر سقوط قوت دارد
صاحب کامل گوید که چون در گردن ورم سیاه که در ان نفاخات باشد شدت اختلاط ذهن یا سهر یا سوء تنفس ظاهر
شود آن ردی باشد و این بهر آنست که مواد محدث این ورم ردی ست و هر گاه در حلق قرحه مع حمی دائمه ظاهر شود آن
دلیل ردی باشد لاسیما اگر با وجود آن علامت ردی مذموم پدید آید که آن دلالت بر خطر دارد و این بهر آنست که قرحه
این موضع منع از ازدراد کند بسبب وجع و از استنشاق هوا باز دارد پس مریض مختنق شود و بمیرد چه مختنق محتاج بهوای بسیار ٢
باشد بسبب حرارت و لهذا چون صاحب تپ را اختناق دفعة عارض شود و قادر بر بلع نباشد مگر بکد آن دلیل بر موت ست

علامات ماخوذ از اعضای تنفس

بقول شیخ نفس بارد در امراض حاده ردی ست و دلالت بر موت حرارت غریزی دارد و همچنین نفس مختلف ردی ست و ایضاً نفس
شبیه بنفس صاحب گریه یعنی منقطع که استنشاق هوا کند ردی باشد و همچنین سوء تنفس حادث بسبب اختلاط عقل ردی است ولیکن آنچه

بسبب اورام نواحی صدر باشد ردی نیست کسانیکه موت ایشان حاضر شود شکم آنها بلند گردد و نفس ایشان متتابع باشد مع ضعف و تنفس
بنفس صعدا کنند ابوسهل گوید که بدبوی نفس در امراض حاده علامت مهلک ست و کذا برد او مع سقوط قوت مجوسی گوید که چون تنفس
متواتر بود و آن ردی باشد زیرا که دلالت بر الم و بر التهاب حرارت دل اسیما چون گاهی تواتر او باشد و ساکن گردد و پس بتواتر عود کند که این نیز بسیار
ردی باشد بهر آنکه دلالت بر اختلاط عقل کند و اگر با وجود این نفس نزد خروج او بارد محسوس گردد دلالت بر ہلاکت و قربت کند و چون تنفس در
مجاری و متغیر شود آن دلیل ردی باشد زیرا که دلالت بر عروض تشنج عضلات صدر بدخول هوا و خروج آن دارد پس مضطرب متغیر گردد

علامات ماخوذ از جهت معده و فم آن و از شکم و نواحی شراسیف

شیخ میفرماید که فواق در امراض حاده ردی ست و خصوصاً عقب سهال و همچنین التهاب در معده و خفقان معدی مع حرارت تپ
ردی ست زیرا که این بسبب کثرت صفرا و قوت تپ عارض میشود و نفخ شکم در امراض حاده و قلت انهضام غذا و خصوصاً که آنجا اسهال
باشد آن علامت موت ست لاسیما چون معه لک شور و اسع تیره رنگ ظاهر شود و تمدد شراسیف و بودن یکجانب او بلند تر از دیگری
ردی ست و همچنین بودن هر جانب بلند تر از جانب دیگر که آن نیز در بلندی و پستی مثل و باشد و کذلک اختلاف جانبین در لین ملمس و صلابت
آن و هر گاه پوست شکم بغیر ریح با وجود لاغری و پس آن منتفخ گردد و در داخل آن ورم باشد و ورم در نفس جرم پوست شکم نباشد بلکه در
اعضا نیکه داخل وست والا او لاغر نشد و تمدد شراسیف اگر با درد باشد ماده مائل باسفل بود و اگر بیدرد باشد ماده مائل بسوی فوق
بود مسیحی گوید که ورم حار عظیم در شکم مع تپ قوی حاد ردی ست پس اگر قوت ساقط گردد و حرارت ورم و تپ ثابت باشد آن مهلک ست
ابن عباس گوید که چون شکم لاغر باشد با ضعف و خشکی آن ردی بود زیرا که دلالت بر خشکی آلات غذا دارد و چون آن موضع بلند باشد
مع درد آن نیز ردی باشد بهر آنکه دلالت بر ورم کند و چون در شکم ورم حار پیدا شود و معه لک جستها حرکت متواتر کنند دلالت بر حدوث
جنون عنقریب و بر خطر کند و جمیع اورام شکم در اول مردلالت بر خطر دارند پس اگر از بست روز تجاوز کند و تپ باقی بود و ورم تحلیل نشود
آن ریم کند و آنچه ازین اورام ریم کننده را سر باریک مائل بخارج نباشد بلکه سر او عریض عظیم باشد دلالت بر خطر کند و چون ورم
بشگافد و انفجار او بسوی داخل بود از ان ذبول نفس و سقوط قوت حادث شود و خطر شدید باشد و اگر انفجار او بسوی داخل و خارج
بود آن دلیل بر سوء باشد و چون ورم اعضای باطنی بشگافد و از ان ریم شبیه بدردی یا عکر زیت بیرون آید دلیل مهلک باشد و کسی را
که درد در شکم او باشد بعده در پهلوی او شور متعفنه پیدا شود آن دلیل ردی باشد بسبب انتقال ماده از اعضای خسیسه بسوی اعضای شریفه

علامات ماخوذ از استرخای بدن و سوء استلقا و ضعف و از قبیل هیات اضطجاع

بقول شیخ استرخای بدن و سوء استلقا و ضعف از حرکت و تقلب بر بستر گاهی بسبب کثرت خلط غلیظ و انحشار بود و گاهی از سبب
همه بدن و شدت قلت اخلاط باشد و گاهی بسبب فرط ضعف قوت در عضلات بود پس تحریک مریض بعض اعضای او بکند
گردد و دلیل فارق میان هر دو یعنی ضعف قوت و رطوبت انحشار بودن بدن غلیظ یا نحیف نیست چنانچه قومی گمان کرده چه بسیار
باشد که انحشار او از رطوبات بود و بدن لاغر باشد و بسا ست که قوت در عضلات ضعیف شود و بدن فربه باشد بلکه علامت فارق

سائر آنست که در مواضع دیگر گفته شد از امتلای بعض ضعف او و غیر آن و استلقا بر بستر بغیر هیأة معتاد بلکه بتخلیط و خروج از عادت علامت
ردی ست و لاسیما چون مریض از بستر خود اندک اندک بپائین آید و هر قدر که او را برابر و راست کنند بر پشت خود منقلب گردد و کشادن
اطراف را دوست دارد و آنرا یا فگندن غیر طبعی بیفگند بغیر حرارت ظاهری بسیار پس سبب آن کرب عظیم باشد و واجب ست که
درین رعایت امر واحد کنند یعنی علت و موجب آن چه گاهی انسان فربه ثقیل البدن سریع الاسترخا باشد که در حال صحت هر وقت
بر هیأة استلقا خواب کند و یا مانع و وجع از غیر استلقا بود که آن نیز از ان جمله باشد که بادی خوف عظیم نبود زیرا که دلالت بر شدت
مرض ندارد و بر نفضیه غیر معتاد از استلقا بر پشت و امتداد در پهلو و غیر آن که آنرا در حال صحت استعمال نکنند آن در امراض حاده
ردی ست و بدانکه حب استلقا یا بسبب کثرت اخلاط در احشا یا بسبب یبس و تحلیل اخلاط او و یبس عضلات ضعیف شود و یا بسبب
ضعف از حرکت باشد که برای عضلات از جهت دیگر یعنی مثل ورم و ضربه و غیره عارض گردد و بر اضطجاع و استلقا و غیر آن
قادر نباشد بلکه خواهش نشستن نماید دلیل ردی ست دلالت بر افراط کرب دارد و اکثر آن بسبب آن باشد که تنفس عاصی میکند
نزد اضطجاع بسبب اورام و آفات در اعضای تنفس که حال ورد در سابق معلوم شده و حسب اعراض از مردم در د بسوی دیوار گردد
دلیل غیر جید ست و میل مریض بسوی خواب بر شکم بغیر عادت او در صحت ردی ست پس آن یا از اختلاط عقل و یا اند ورد شکم
یا ورم نواحی آن بود و اضطجاع رطب محمود ست و آن آنست که مفاصل و قابل ثنیه بسرعت باشد صاحب کامل گوید
که چون بینند مریض را که از بستر خود بسوی پایها منحدر میگردد آن دلیل موت باشد بهر آنکه دلالت بر سقوط قوت حامل بدن دارد
پس اگر مستلقی بر پشت باشد و گردن و دست و پای او دراز بود آن ردی ست الا از ما قبل حرارت کمتر بود و چون مریض را قدم
کشاده یابند و لمس او گرم نباشد و دست و پای او مختلف الشکل در استلقای او و مضطرب بود آن دلیل ردی ست زیرا که این اعراض
دلالت بر ضعف قوت و حرارت در احشا دارند و اگر مریض مستلقی بر قفای او بینند و پای او مشتبک بود این دلیل ردی ست

علامات ماخوذ از هیأة عروق و لون آنها و ماخوذ از جلد

شیخ از بقراط نقل کرده که چون اوردهٔ صغار نزد جبین و حفرهٔ ترقوه برخیزند آن ردی ست زیرا که این در امراض حاده
هنگام اشتعال قلب و عدم کفایت هوای وارد در ترویح عارض شود و تغیر رنگ گاهی ظاهری از حال آنها بسوی تطویس
و تقبب و ظهور چیز یکه قبل آن باین صفت از ان ظاهر نباشد ردی ست و چون جلد خشک گردد و بنوعیکه اگر آنرا بکشند بسوی جمع
خود رجوع نکند آن دلیل ردی ست و خروج بخار گرم از جلد مع نفس سرد دلیل هلاکت ست و این نباشد مگر بسبب آنکه حرارت قلب فانی گردد

علامات ماخوذ از مقعد و ذکر و خصیتین و رحم

بقول شیخ و غیره بروز مقعد در حمیات حاده از قبیل نفس و دلیل ردی ست زیرا که دلالت بر سقوط قوت عضلات ماسکه دارد اگر
بسبب اندفاع خلط حاد و ضعف عضلات آن نباشد که دران هنگام باین دلالت نباشد و نرمی خصیتین زیاده تر از انچه مسنون ردی
است بسبب ضعف حرارت غریزی و تشنج و رم کردن آنها در امراض حاده و تقلص خصیتین ذکر در امراض حاده دلالت بر سقوط حرارت غریزی دارد

یا بوجع شدید و اختلام در ابتدای مرض دلالت بر طول آن کند و در آخر مرض بهتر ست و بر دز رحم از قبیل در حمی حاده دلیل ردی ست

علامات ردیه ماخوذ از قبیل اطراف

شیخ میفرماید که بعضی از آنها از جهت کیفیات آن باشد مثل آنکه سردی دست و پا در حرارت تپ و ثبات آن و عدم قلع آن علامت غیر جید ست و اما در حمیات مزمنه آن غیر مذموم ست و سبب او در حمیات حاده ورم عظیم در شکم ست و یا فرو مردن حرارت غریزی بنا بر عجز طبیعت یا کثرت ماده و یا اشراف غشی و انحلال قوت تنها پس دلالت بر هلاکت کند و قوی ترین دلائل برد اطراف در حمیات حاده بر هلاکت آنست که سردی در اول مرض عارض شود و همچنین اگر بر تدبیر مسخن گرم نشود و این همه دلالت بر انهزام خون و حرارت غریزی تمام بسوی باطن بسبب ورم دارد و بنا بر متابعت طبیعت که برای اصلاح و دفع ورم متوجه شده و تیرگی انگشتهای دست و پا و ناخن آنها علامت هلاک ست بسبب موت حرارت غریزی و جمود خون در ان و سرخی دست و پا و نیلگونی آنها دفعةً قاتل تر از تیرگی آنهاست پس اگر باوجود این گرانی در اطراف یا در همه بدن یافته شود موت قریب بود زیرا که ثقل دلالت بر ضعف قوت نفسانی و تیرگی بر ضعف حرارت غریزی و سرخی و نیلگونی بر فساد و غلبهٔ اخلاط دارد و سیاهی بهتر از تیرگی و سرخی بود زیرا که سیاهی گاهی بسبب اندفاع مواد محترقه بسوی آنها بسبیل بحران باشد و این اسلم از کمودت حاصل از موت حرارت غریزی ست و مع ذلک در رحله اگر علامات جید بسیار ببینند بعید نیست که مریض سالم ماند و اطراف او که متغیر باشد ساقط گردد و سوزش در دست و پا و جلد مع سردی باطن ایضاً دلیل موت ست زیرا که دلالت بر انطفای حرارت غریزی و برودت قلب و بقیه حرارت در اطراف و جلد دارد و این را سردی نفس لازم بود و بعضی از علامات مذکوره از جهت اوضاع اطراف بود مثل تشنج و خصوصاً عقب اسهال که آن قتال ست و کزاز با هذیان و شدت تپ دلیل موت ست مسیحی گوید که چون اطراف در امراض حاده بارد و یابس باشد نیک نبود پس اگر در ان سردی افراط نماید آن ردی ست و اگر مع ذلک در شکم التهاب و حرارت و عطش باشد آن مهلک ست پس اگر این اشتداد نماید و نفس متواتر شود و نبض صغیر و ضعیف گردد موت قریب بود و چون ناخنها کج گردد مع سقوط قوت آن ردی باشد و چون تشنج مع حمی حاد بعد چند روز از ان حادث شود آن مهلک ست و اگر مریض پایها بکشد حتی که تا سینه او برسد پس آنرا راست کند این قاتل ست مجوسی گوید که چون اصابع و ناخنها سبز مائل به تیرگی گردد و نبض ضعیف شود موت قریب باشد و هرگاه سیاه شوند دلالت آن بر هلاک از خضرت و کمودت کمتر باشد پس اگر مع سیاهی قوت قوی و مریض متحمل مرض خود باشد و این در روزی از ایام بحران بود و علامت محمود ظاهر شود آن دلالت بر سلامت کند و مرض بخراج یا بآبله شدن در جای سیاه شده نقصان پذیرد و اگر امر خلاف این باشد دلالت بر هلاک کند و چون در حمی محرقه تشنج و تمدد حادث شود این دلیل ردی باشد زیرا که حدوث آنها در ینحال از استفراغ رطوبت و خشکی آن بود

علامات ردی ماخوذ از قبیل اعمال ید و ماخوذ از حرکات و ماخوذ از عقل و اوهام

شیخ میفرماید که انکه چیدن ریزها از جامه و هر وقت تعرض چیزی گویا که آنرا از بدن و جامه خود یا از دیوار می چیند علامت

ردی ست و سبب آن ابخرهٔ متصاعد بسوی دماغ ست پس خیال کند چیزی را که موجود در خارج نبود و بسبب انحدار آن ابخره بسوی
چشم و بسوی رطوبت بیضیه و بدانند که کثرت اختلاط و قلق علامت غیر جید ست و دلالت بر کثرت بخار کند که بسوی سر تصاعد گردد
و برجستن مریض هر ساعت و نشستن او دلیل ردی ست و آن بسبب کرب یا بسبب اختلاط عقل یا تنگی نفس یا خناق باشد و یا
ذات الریه و این ردی تر ست زیرا که این اکثر بسبب خناق و ضیق النفس پیدا میشود و اگرچه از اسباب دیگر مثل فزع و دیدن
خوابهای پریشان نیز میباشد و چون اعضا از حرکت گران گردد مع جستن و نشستن آن دلیل ردی ست و چون ناخنها
تیره گردد موت حاضر بود و رعشه علامت ردی ست دلالت بر عجز قوت دارد و اگر بسبب بحران جید نباشد آن نیز ردی
است و بدانکه هذیان مع کثرت حرکت و ضربان در سر و تحیر سلیم ست و مع وقار و سکینه قاتل ست زیرا که از لوازم سرسام ست
بسبب احتراق اخلاط از فرط اشتعال دماغ بود و بدانند که چون مریض را از موت خوف بسیار گردد دوران خطر باشد ابو سهل
گوید که کثرت تقلب و تشکل باشکال ردیه و فعل امور که انسان حیا آید مثل حرکات قبیحه یا عریانی یا غیر آن علامات غیر صالحه است
زیرا که دلالت بر قلق مریض و اختلاط عقل و کند خاصة اگر در حضرت مرد محتشم باشد و هذیان و تشوش عصبت بدستها و چیدن
ریزه جامه در امراض حاده علامات غیر صالح ست پس اگر این دوام کند و بدن را زد و یا ضعف اخذ نماید مهلک باشد و سنادات
باسمای موتی علامت ردی ست صاحب کامل گوید چون بینی که مریض در وقت انتهای مرض دلتشوش بسر آید پس نباید
و چیزی که بباید بدان متعلق گردد این دلیل مهلک ست و لاسیما در مرض ذات الریه و چون بینند که مریض در ذات الریه و سرسام و مع
دست خود بسوی روی می برد و گویا بدان چیزی برمی گیرد یا چوب یا ریزه از جامه یا کاه از دیوار یا بینی این دلیل ردی قتال ست
و چون مریض خیال کند که گویا انسان سیاه یا حبشی او را بدامید رساند یا ارادهٔ قتل و سکینه آن ردی ست همچنین اگر مریض باسمای موتی منادی
گردد این دلیل ردی باشد زیرا که این دلالت میکند بر آنکه در دماغ اخلاط محترقهٔ سوداویه است و تقبض دماغ را احتراق بهم رسیده و اگر مریض
در امراض حاده گریه کند این دلیل ردی ست بهر آنکه گریه حادث شود یا از خلط سوداوی و یا بسبب ردارت النفس و ضیق آن

علامات ماخوذ از آواز و کلام و سکوت

بدانکه آواز قوی بسیار جید ست و کلام منتظم نیکو ست بسبب دلالت آنها بر سلامت آلات نطق و خلاف آنها ردی ست و سکوت طویل
بر وسواس کند و اکثر اگر بسبب غلبه سودا بود و دلالت میکند بران دوام فکر و قلت از کلام غیر و علامات سودا و لاغری بدن یا بسبب
عضل زبان و حنجره یا تشنج آن و این استرخای و تشنج زبان دریافت گردد و یاد باستحیل که آن مبدأ کلام ست و این هذیان اشیای
قریب العهد شناخته شود و چون مریض در بحران کلام کند آن جید ست بسبب دلالت او بر سلامت حواس و آلات نطق و بالجمله
سکوت کلیم دلالت کند بر ابتدای اسباب وسواس یا بر چیزی از انچه مذکور شد و کثرت کلام از سکیت دلالت بر ابتدای هذیان
و اختلاط عقل کند مجوسی گوید که حدت و سرعت کلام از مرد حلیم در امراض حاده دلیل ردی ست زیرا که دلالت بر خروج
کثیر از طبع کند و همچنین سکوت از مرد کثیر الکلام دلیل ردی ست و کثرت کلام و سرعت آن از مرد متهور ردی نیست

علامات از جهت خواب و بیداری و احلام

شیخ میفرماید که خواب روزانه در شب علامت غیر جید ست زیراکه خروج از مقتضای عادت ست و اگر در هر دو خواب نکند بد ست و آنچه دائم خواب نماید بد زیراکه سبب در آن فساد دماغ ست از خشکی باشد یا از غلبه حرارت و یبوست یا از ورم و سالمتر خواب ور آنست که در اول روز باشد تا آنکه ثلث روز بگذرد و این همه در غبیات نوائب حمی بد ست و اما در ابتدای آنها خواب بسیار آید بسبب تصاعد ابخره از حرارت و ضرر نکند و سبات مع ضعف نبض ردی ست چه او بسبب ضعف قوت بود نه بسبب رطوبت دماغ و خصوصاً اگر با اختلاط عقل باشد و گاهی این از عفونت خلط بارد بود و تصعد بخار رطب بسوی دماغ و خواب زائد در مرضی که عقب او اختلاط عقل مصحوب او سردی اطراف باشد ردی ست زیراکه دلالت دارد بر رجوع ابخره و مواد بسوی قلب و دماغ چنانچه خواب که عقب او خفت باشد نیکو ست و بسیار باشد که مریض از جنس چیزیکه بدان بحران کند در رویا بیند مثل آنکه صاحب بحران بعرق به بیند که آن داخل حمام شده و مهیا برای او ست مسیحی گوید که اگر مریض در شب بیدار ماند و در روز خواب کند و یا خواب او مضطرب بالفزع باشد و یا منقطع بود این علامات غیر صالحه است و اگر هنگام بیدار شدن از خواب ضعیف تر شود و بدتر حال گردد از آنکه قبل از خواب بود این مهلک ست مجوسی گوید که اگر مریض در خواب خود وقت انتهای نوبت تپ بیند که برف بروی می افتد این ردی ست زیراکه دلالت بر برودت اخلاط غالبه بدن کند و اگر در خواب درد حادث شود آن از علامات موت ست زیراکه از نشان حرارت غریزی در وقت خواب فرو رفتن در قعر بدن ست برای هضم غذا و اصلاح مواد پس اگر ماده مرض قوی باشد و حرارت غریزی ضعیف ماده آنرا مقهور گرداند و قوت مرض و سوء حال مریض زیاده گردد

علامات ماخوذ از اوجاع

بقول شیخ درد شدید در احشا در حمیات حاده علامت ردی ست و دلالت بر احتراق شدید در مواد منصب بسوی احشا و یا عظم ورم یا خراج در احشا دارد و چون در بعض اعضا درد شدید باشد و یکبارگی بتمامه ساکن شود بغیر سببی این ردی ست زیراکه سکون او بسبب بطلان حس بود ابن یحیی گوید که درد شدید با تپ بسیار حاد مهلک ست لاسیما در سر و گوش و شکم و اگر در عضو درد باشد و ساکن گردد و عقب او کرب بسبب تشنگی و قلق هیجان نماید آن ردی ست پس اگر با وی خفقان هیجان کند آن مهلک ست بالکل

احکام ماخوذ از تثاوب و تمطی

فازه و خمیازه بسبب تحریک طبیعت اعضای عضلانیه را برای دفع فضول از آن و تطلیف حاصل از تحریک آن میباشد و مادام که عضو نحیف و ماده قلیل مجیب بود بدان احتیاج نبود بلکه احتیاج بسوی آن بسبب ضد آن باشد یعنی اگر عضو مستحصف و ماده کثیر بود و اگر با وجود آن اشتغال بدن از حرارت بسوی برودت باشد آن مدد برای طبیعت بود و آن علامت غیر ردی ست پس اکثر دلالت کند بر آنکه طبیعت بر تحلیل قدرت ندارد دیگر بعد لطیف بسبب کثرت ماده یا بسبب ضعف قوت

علامات ماخوذ از اشتها و تشنگی

بطلان اشتهاء در امراض مزمنه ردی ست و در حاده نیز لیکن کم ازان بسبب سرعت زوال امراض حاده و عدم سقوط قوت تا زوال آن و بالجمله سقوط اشتهاء دلالت بر اخلاط فاسده در معده و کبد یا موت قوت نفسانی و طبیعی کند چه از موت نفسانی حس فم معده باطل شود واز طبیعی بطلان جذب کبد گردد و چون تشنگی در حمیات محرقه بدون کرب و غیره باطل شود این دلیل ردی ست بسبب بطلان قوت حساسه خصوصاً با سیاهی زبان که بسبب قوت اشتعال مقتضی زیادتی عطش ست عیسی گوید که تشنگی شدید با عرق سرد قاتل

احکام استدلالات از یرقان

شیخ میفرماید که یرقان قبل السابع و قبل نضج ردی ست مگر آنکه تدارک او اسهال کند چنانچه بعضی اطبا گمان کرده اند و این برقیاس است زیرا که حدوث آن دلالت بر کثرت ماده میکند واز اندفاع ماده باسهال زوال ردارت خواهد شد و بالجمله بحران قبل السابع بحران محمود نباشد بسبب دفع طبیعت مادهٔ غلیظه را قبل وقت او و اگرچه یرقان بعد السابع نیز چندان سلیم نیست تا وقتیکه مقارن او علامات دیگر دال بر سلامت نگردد و اگر یرقان در روز هفتم یا نهم یا چهاردهم در ایام باحوری مادهٔ حاده مع علامات محموده بغیر آفت در ناحیهٔ جگر یا صلابت و ورم عارض شود آن نیکوست و بسیار باشد که مثل او بحران تام انتقالی افتد و دلالت میکند بر نیکوئی او حال خفت که بعد او یافته شود و بر ردارت او حال ضد خفت بعد او و از آنچه دلالت میکند بر ردارت او آنست که با یرقان اسهال صفرای بسیار بود که بجوشد و اشیای ردیهٔ محترقه با براز خارج گردد و در مثل این حال بر مریض خوف باشد مگر آنکه تدارک او اسهال یا بغ منقی یا عرق عام بدن نماید و قوت قوی باشد که درین هنگام خفت بسرعت گردد بنابر وجود دفع بحرانی وافی **ابوسهل** گوید که چون بمریض یرقان از غیر سبب که ساکن نشود حادث گردد آن ردی ست و اگر آنرا یرقان پیدا شود و مرض را خفت نیابد بلکه حال او بسیار بد گردد آن قاتل ست **صاحب کامل** گوید که یرقان قبل السابع بهر آن ردی میباشد که یرقان که بدان بحران گردد قبل از روز هفتم نبود بلکه از ورم جگر عارض شود پس مجرائی که در ان صفرا از جگر بزهره مے رود تنگ گردد و اگر صاحب یرقان در جگر صلابت باشد آن دلیل ردی ست چه این دلالت بر ورم صلب دارد و ورم صلب جگر در اکثر احوال مؤدی باستسقا گردد

دلائل ماخوذ از اورام و بثور

بقول شیخ و شراح قانون چون حمی حاده بسوی اورام مغابن و اطراف مؤدی گردد آن ردی ست و ردی تر از آنست که اولاً این اورام شود پس تابع او حمیات بسبب عفونت گردد با آنکه این نیز ردی ست و اورامی که در بیخ گوش حادث شود و ریم نکند ردی ست الا آنکه عقب او استفراغ ماده بود و اگر چیزی ازین نباشد و پخته نشود و عقب او استفراغ قوی نباشد آن علامت ردی ست و ایضاً واجب نیست که بر نضج مغرور شوند اگر خراج را عارض شود و سائر اخلاط غیر نضیج باشد زیرا که این غیر مغنی در دلالت بر خیریت مع خامی سائر اخلاط چنانچه این آثار صلاح اکثر حادث شوند نزد ترک تدبیر و حال آنکه گمان اختلاط کنند و اختلاط دلیل نضج ست و بعد یک قبل کنند پس خروج خراج با وجود گمان پختگی او نیز گاهی قاتل بود و هر بثره و وجع که ظاهر شود پس غائر شود آن ردی ست مگر آنکه عود کند پس دلالت بر قوت طبیعت و استیلاء او مرتبه دیگر کند و گاهی

ظهور و غور معتاد بانسانی باشد و طبیعت ادبیس فی کالت او شدید الرداءة نباشد و بثور حمصیه سیاه در حمیات حاده بسیار ردی ست
بسبب بودن او از شدت احتراق با شدت جمود و این هردو قاتل اند و چون ثابت ماند صاحب او اکثر در روز دوم هلاک
شود و استحاله قروح بدن بسبزی و سیاهی و آسمانجونیت و زردی علامت ردی ست و زردی خفیف تر آنهاست زیرا که
دلالت دارد بر غلبه صفرا که آن نسبت احتراق و جمود در شر کم ست گویند که چون ظاهر شود بر زانوی مریض چیزی سیاه مثل
انگور سیاه و گرد او سرخ باشد زود بمیرد پس اگر پنجاه روز بکشد علامت موت او آنست که عرق بارد کند و چون بر ورید گردن
چیزی شبیه تخم سپید انجیر مع خصف ابیض بسیار عام در جمله بدن ظاهر شود و اشتهای اشیای حاره او را عارض گردد در روز
بستم بمیرد و آنچه در زبان از بثور مهلکه عارض شود ذکر آن کردیم و گویند که چون تپ باشد و بر انگشتهای هر دو دست ورم سیاه مثل
تخم کرسنه با برد شدید عارض شود در روز چهارم بمیرد و آنرا ثقل و سبات عارض گردد و اگر معذلک طبیعت قبض شود سرسام
حادث گردد و گاهی قبض شود حتی که ثقل متحجر گردد **مسیحی** گوید که چون در بدن مریض قرحه باشد بعده زرد یا سیاه یا سبز گردد
این علامت ردی ست و اگر در عضوی ورم باشد پس غائب شود و عقب او کرب و لهیب و تشنگی و قلق هیجان کند آن ردی ست
پس اگر با وی خفقان هیجان نماید آن مهلک ست **مجوسی** گوید که چون در بدن مریض قرحه متقدمه باشد پس سبز یا سیاه گردد این علامت
ردی ست بهر آنکه چون امر مریض مؤدی بموت گردد پس عضو ماؤف قبل از هر عضو یکه حرارت غریزی در آن ضعیف شود بمیرد و چون در بدن اندر
امراض حاده نقطه ها کوچک مثل دانه جاورس پیدا آید آن ردی ست زیرا که دلالت کند بر ابطای نضج ماده که از آن مرض متولد شده و چون سرخ باشد در ردائت کمتر بود

علامات ماخوذ از نافض

شیخ میفرماید که لرزه کثیر المعاوده در حمی صعب مع ضعف قوت مهلک ست و مع ثبات قوت نیز اگر بدان تپ منقطع نشود جید نیست
و ردی تر جمله آنست که تابع او استفراغ غیر منجح باشد که تپ با وی ساکن نشود و ایضاً اگر استفراغ عارض نشود دلالت کند
بر آنکه خلط متحرک غالب و عاجز کننده طبیعت از دفع خود ست و آن ردی ست و اما لرزه عارض یکبار پس با وی فصل حکم
صحیح نباشد که آیا آن بسبب ضعف مفرط از قوت ست یا بسبب غیر او از سیلان مواد کثیر بسوی اعضا **عیسی** گوید کسی که حمی
محرقه باشد چون لرزه بتکرار عارض شود و بعد آن عرق نکند و مرض تخفیف نیابد بلکه ضعف و ردائت حال زیاده گردد آن مهلک
ست **صاحب کامل** گوید که چون در حمی مطبقه لرزه بمرات کثیر عارض شود و قوت ضعیف باشد آن دلالت بر موت
کند بهر آنکه لرزه چون بر بدن ضعیف کثرت نماید از علاج و احتراز او بر عهده کند و ضعف او زیاده شود و قوت ساقط گردد **حکم
استفراغ** بقول شیخ استفراغ نافع با سهال و قی و عرق و رعاف وغیره آنست که بعد نضج بود و آنکه استفراغ خلطی گردد که
لائق استفراغ باشد و آنکه بسهولت بود و آنکه عقب او خفت حاصل گردد و از علامات استفراغ تام که خلط مستفرغ را بدوا
یا غیر دوا فانی سازد آنست که در استفراغ خلط دیگر آغاز کند و استفراغ ردی آنست که حادث شود و منتقل گردد بسوی خراش
و خراط یا خون سیاه یا خلط بدبو یا خلط صرف و همچنین در قی و چون استفراغ بعد شروع کمی نماید باید که اعانت او بتدبیر نماید

وچون استفراغ افراط کند وابتدا نضج نکرده باشد بنفع او وثوق نبود زیرا که از استیلای مواد حادث شود نه از استیلاے طبیعت واستفراغ ضعیف قلیل از عرق یا رعاف یا غیر او از قی یا اسهال دلالت کند بر آنکه طبیعت حرکت کرد وقوی نشد پس اگر علامات دیگر بد باشد دلالت بر موت نماید واگر بد نباشد بر طول مرض کند

احکام عرق

بدانکه عرق بهترین بحران ست در امراض حادہ ومزمنۂ بلغمیہ نیز و براے ارباب اورام ذی خطر حار واورام احشا

سبب کثرت عرق

عرق افراط کند یا بسبب ماده بنا بر کثرت یا رقت او یا بسبب قوت از اشتداد دافعه واسترخای ماسکه یا بسبب مجاری آن چون فراخ گردد بنا بر اسباب اتساع وعرق قلت نماید بنا بر اضداد این اسباب وعرق را چون نشف کنند جاری گردد بسبب تفتیح مسام وچون بگذارند منقطع شود بسبب سرد شدن از هوای خارجی انسداد مسام

اختلاف اعضا در تعرق وضد او

اعضائیکه بیشتر عرق کند آنست که دران ماده فاعل مرض زیاده تر باشد واعضائی که عرق نکند آنست که ماده در ان نباشد وآنکه بران چیزی از اسباب ضیق مسام مثل خشکی وسردی غالب بود وبدین جهت جانبی که بران مریض خواب کند آن در اکثر امر عرق کم کند زیرا که منضغط خشک مجاری بود ورطوبت بسوی آن سیلان نکند وازان عرق سائل نشود وعرق در اعضاے خلفانی مثل پشت بیشتر ازان کثرت نماید که در مقدم اند مثل صدر بسبب کثرت استحصاف وقلت تحلل وتوفر مواد عرق در موخر وبسبب تخلخل مقدم ودر اعالی اکثر از اسافل وخصوصا در سر کثرت کند زیرا که ابخره بالطبع با عالی تصاعد کند ورطوبات بادی ارتقا نماید

اختلاف احوال در تعرق وغیره

در خواب عرق بیشتر از بیداری آید زیرا که تصرف حرارت غریزی در رطوبات اندر خواب بیشتر بود وبهر آنکه اذیت نفس دران صعب تر ست بباعث آنکه طبیعت دران اراده استراحت کند واخلاط فاسده آنرا ازان منع نماید وخواب محرک مواد ست بسوی باطن پس اذیت او شدید گردد ودفع او بعرق کند بقراط گفته که عرق بسیار در خواب بغیر سبب صحیح آن مثل گرمی هوا ومانند آن دلالت دارد بر آنکه صاحب او بر بدن خود از غذا بیشتر ازانچه متحمل آن باشد بر میدارد پس آن غذا کلال می آرد بر طبیعت پس مستولی میشود بر آن غذا در خواب وبسبب [illegible] وعرق آنرا دفع میکند واگر عرق بسیار در خواب بغیر آنکه صاحب او [illegible] غذا [illegible] که آن محتاج باستفراغ ست [illegible] او وسبب درین آنست که عرق بسیار [illegible] قوت [illegible] بسبب کثرت ماده که حق او دفع کردن طبیعت بود واین [illegible] یا بسبب قرب باشد آن استیلای [illegible] وقتیه بود مثل این امتلاء اگر گرسنگی ورياضت وعرق مندفع بالطبع دفع کند ویا بسبب [illegible] مثل این عنی نکند مگر استفراغ منقی بدن ازان واما عرق گاهی ازان فضول خارج نکند مگر لطیف رقیق [illegible]

در بدن گذارد طبیعت را از ثقل خلط باشد بگذارد و این طبیعت را ضعیف کند بتحقیق حرارت و انطفای آن و بدانکه هر قدر که حرارت غریزی قوی تر باشد تحلل خفی تر بود پس عرق نباشد مگر آنکه اسباب دیگر باشد و لهذا عرق خارج از طبیعت شده زیرا که یا از امتلا و کثرت و شدت اتساع مسام باشد و یا بسبب عجز قوت از هضم جید و یا بسبب شدت حرکت مرقق رطوبات و سیل آن

ایامیکه در ان عرق کثرت و قلت نماید

بیشتر عرق در امراض حاده در روز سوم و پنجم آید و در روز چهارم کم آید بلکه کم ست که این امراض در چهارم بحران کنند مگر در ندرت زیرا که امراض حاده اکثر صفراوی اند و اندفاع مواد صفراوی اکثر در ایام طاق میشود پس جائی که طبیعت ضعیف باشد در روز سوم و طاقت دفع کلی نبود استراحت نماید و در روز چهارم حرکت نموده ماده را دفع کند و کم اتفاق افتد چنانچه بتجربه بعض عم کرده اند که مریض در روز هفتم و سی و یکم و سی و چهارم عرق کند زیرا که درین ایام بحران نمیشود و چون ماده غلیظ باشد و مثل این مواد بحران بعرق نمیکنند

وجوه استدلال از عرق

عرق بحرانی دلالت کند بلمس او که آیا او حار ست یا بارد پس حار دلالت دارد بر لطافت ماده و منذر باقلاع مرض بود و در مدت قصیر و بارد بر برودت ماده و منذر بطول مرض بود و گاهی حار و گاهی بارد ردی ست بسبب دلالت او بر اختلاف ماده **وایضاً** دلالت کند برنگ او که آیا او صاف ست یا مائل بزردی یا بسبزی یا بسرخی و همه دلالت دارند بر غلبه خلط مجانس او در رنگ آن علامت محمود ست بسبب دلالت او بر اندفاع مادهٔ موجبه و مخالف رنگ او برنگ خلط موجب ردی ست بسبب دلالت او بر آنکه خارج از غیر مادهٔ موجبه است و عقب او راحت پدید آید بخلاف ثانی **وایضاً** دلالت کند بطعم او که آیا او شیرین ست یا تلخ یا ترش پس اول بسبب خون یا بلغم طبیعی باشد و دوم بسبب صفرا و سوم بسبب سودا **وایضاً** دلالت کند برایحه او که آیا او بدبوست بسبب عفونت ماده یا ترش بسبب سودا و بلغم ترش یا شیرین بسبب مواد حاره یا غیر آن مثل آنکه خوشبو باشد بسبب مواد صالح خالی از عفونت **وایضاً** دلالت کند بقوام او که آیا او رقیق ست بسبب رقت ماده او یا لزج بسبب سقوط قوت و یا بسبب بلغم لزج و با این دلائل قوت و عقب او خفت و راحت بود و یا غلیظ و این دلالت بر غلظ ماده دارد **وایضاً** دلالت کند بمقدار او که آیا او بسیار ست یا کم و کم یا بسبب کمی رطوبت یا غلظ او یا بسبب ضیق مسام یا بسبب ضعف قوت واقع باشد **وایضاً** دلالت کند بموضع او که آیا او تام ست بسبب اعتنای طبیعت بجمله بدن در دفع او ماده را از جمله اعضا یا بسبب عموم ماده و کثرت آن و یا قاصر ست و آن از کدام عضو ست پس در ان مرض بود **وایضاً** دلالت کند از وقت او که آیا او در ابتدا است یا انتها یا انحطاط پس اگر در ایام انذار و بحران باشد بسبب دفع طبیعت بود و الا بسبب کثرت ماده و قهر آن برای قوت **وایضاً** دلالت کند بعاقبت او که آیا عقب او خفت ظاهر میشود یا اذیت و لرزه و فراشاد غیر آن **گیلانی** گوید که ملخص این همه که مذکور شد آنست که عرق محمود بود در تندرستان چون معتدل در مقدار او و قوام او و ملمس او و رنگ او باشد و بوی او خوش بود و در مریضان چون مجتمع شود در ان پنج شرط یعنی آمد در روز بحران باشد و آنکه گرم بود و در جمیع بدن آید اگر ماده عام باشد و مستوی در بهیات بود بغیر آنکه گاهی گرم و گاهی سرد باشد و عقب او خفت و راحت بود

علامات ماخوذ از جهت عرق

در قانون و شروح آن مسطور است که عرق بارد با تپ حار علامت بسیار ردی ست دلالت بر موت حرارت غریزی دارد خصوصا آنچه مختص بسر و گردن باشد که آن دال تر بر هلاکت ست بسبب دلالت او بر فنای رطوبات اعضا سوای سر و گردن که کثیر الرطوبة است و منذر بغشی بود بنا بر دلالت بر فنای حرارت غریزی بفنای رطوبات اعضا و اگرچه بارد نباشد فکیف که بارد بود و این ردی ترین اصناف عرق ست زیرا که دلالت بر غشی دارد که بر غشی زمانه مستقبل نباشد پس اگر تپ عظیم باشد موت قریب بود بسبب عدم تحمل شدت حمی عظیمه با وجود فنای رطوبات و سقوط قوت و عرق بارد نشود مگر بعد سقوط حرارت غریزی که حفظ رطوبات نکند بلکه از ان باز ایستد پس حرارت غریبی آنرا مقهور و منجر سازد و بعده این حرارت بسبب غرابت خود مفارقت کند پس بارد گردد و عرق منقطع ردی ست بسبب دلالت او بر قوت غیر مستمره در دفع او پس گاهی دفع کند و گاهی از ان عاجز آید و عرق بسیار بر طول مرض دلالت کند بسبب کثرت ماده و صاحب او را فصد و اسهال موافق نبود بسبب ضعف آن بلکه حقنهای لینه و عرقیکه عقب او خفت یافته نشود علامت جید نیست بنا بر دلالت او بر کثرت ماده و ضعف قوت ماسکه پس اگر عقب او زیاده اذیت یابند از شدت مرض و ضعف قوت آن علامت ردی ست بسبب دلالت آن بر عدم خروج مواد موجب مرض و استحالهٔ اخلاط نیک بسوی مادهٔ عرض و اگرچه عام ببدن نیز باشد زیرا که عموم او بدون حصول تخفیف نفع نکند و عرق سارع از اول مرض ردی ست دلالت بر کثرت ماده دارد مگر آنکه سبب او رطوبت هوا بنا بر باران بسیار باشد پس با وجود برودت او کمتر ردی بود از عرقیکه بسبب حرارت قوی و کثرت اخلاط باشد و بسیار باشد که مرض ابتدا بعرق کند بسبب کثرت رطوبت مستعد برای سیلان و بعد از ان تابع او تپ باشد و طول کند بسبب کثرت ماده و چون از عرق اقشعرار حادث شود جید نیست بلکه آن ردی ست بهر آنکه اقشعرار دلالت بر انتشار خلط ردی موذی در بدن کند و این دلالت دارد بر آنکه عرق بدن را از مادهٔ موذی پاک نساخت بلکه صرف گردانید از اخلاط ردیه خلطی را که مکسور الحدة بود بسبب آمیزش رطوبات که بعرق تحلیل میشد و آنرا منتشر نمود و دلالت کند بر آنکه ماده بسیار است تحلیل نخواهد شد مثل استفراغ عرقی بلکه باسهال و مثل او و چون قوت و نبض ضعیف گردد و پیشانی اندک عرق کند آن علامت ردی ست پس اگر نبض ساقط گردد مع عرق مذکور آن علامت موت ست بسبب سقوط قوت بتمامه و اما عرق جید که بادی اتفاق بودن بحران تام شود آنست که در روز بحران باشد و عام همه بدن و بسیار بود و بران مریض تخفیف یابد و قریب است آنچه عام ببدن نباشد مگر عقب او خفت رونماید چه این نیز دلالت بر جودت بحران دارد ولیکن تام نبود و باید که از عرق تفقد نماید کیفیت او در حرارت او و برودت او و رنگ او و بوی او و طعم او و کمیت او و کثرت او و قلت او و زمانهٔ خروج او که آیا او در ابتدا است یا انتها یا انحطاط و آنچه قرین او باشد از تپ و قوت او و ضعف او و آنچه عقب او از خفت و ثقل باشد و بدانکه عرق در ناقهین بسبب بقایای ماده و کثرت مانده پس اخراج او ضرور است که بفصد اندک نیست چه تحمل فصد بسیار نیست و اسهال و غیره خوف اضرار بناقهین ست آنچه سهل تر که بسیار ردی ترین عرق آنست که در غیر وقت باحوری و در بعض بدن نه همه و بارد باشد

وبعضی عقبیا و زیادتی در مرض تکسر یا بد پس این عرق اگر در سر و گردن باشد فقط در حمی حاده دلالت بر موت کند و در غیر حمی حاده دلالت بر طول مرض دارد چه عرق بارد در سر و گردن در حمی حاده منذر بغشی صعب بود و لهذا ممکن نیست که قوت عود کند بر نضج ماده مرض و دفع سبب مؤذی قوی گردد اما چون این عرق با تپ ساکن باشد ممکن بود که آنقدر مدت مهلت دهد که قوت عود کند بر نضج اخلاط و دفع او قوی شود و چون از صاحب تپ عرق خارج شود و تپ او نگسارد این علامت ردی باشد زیرا که منذر بفضول بسیار بود که نضج و دفع او ممکن نبود مگر در زمانه طویل و عرق قبل نضج مرض دلالت دارد بر کثرت فضول یا بر ضعف قوت و عرق بسیار مفرط یا اسهال یا بول یا دیگر استفراغات بسیار ردی ست و هرگاه بعض پیشانی و سر تا گردن و تا سینه عرق کند دلالت بر ضعف قوت حیوانی کند یا منذر بدان باشد و چون مریض اندک عرق کند یا بدن او سرد گردد خصوصا سر و گردن و تنفس با آن در ساعت مهلک بود و عرق در پیشانی ابدا شدت جهد و سقوط نبض و حرکت قاتل ست و هر عرق غیر شامل جمیع بدن نیست هر عرق که در روز بحران اجاری نگردد آن ردی ست پس اگر عرق اندک باشد آن مهلک ست و اگر عرق اندک در ناحیه سر باشد فقط پس آن قاتل ست

علامات ماخوذ از جهت نبض

بدانکه نبض مطرقی و نملی و شدید المنشاریة والموجیة ردی ست زیرا که مطرقی دلالت بر صلابت شریان و شدت حاجت دارد و آن [illegible] ردی ست و نملی بسبب سقوط قوت باشد و [illegible] ادراک نیست و شدید المنشاریة بسبب اختلاف مواد و اخل رگ [illegible] صلابت [illegible] و ورم در اعضای عصبانی [illegible] ردی ست [illegible] شدت موجیة [illegible] اکثر بسبب ضعف قوت و کثرت رطوبت فضول باشد و [illegible] نیز ردی ست و نبض غزالی مع ضعف ردی ست بسبب [illegible] و سقوط قوت مع شدت حرارت و اختلاف در نبض [illegible] اطلاع شده و حرکات ضعیف باشد پس تدارک این ضعف نمایند و نبض احد قوی تر از ردی تدارک غیر متلاحق لسابق [illegible] یعنی در اوقات متباعده بسیار ردی ست و این بنا بر شدت ضعف بود پس قوت بر تحریک قوی در اوقات متقاربه متمکن نباشد [illegible] نبض [illegible] متواتر بود بسبب کثرت حاجت و نبض [illegible] است متفاوت مع ضعف آن دلیل ردی ست و بدانکه بسیار مردم باشند که [illegible] ایشان مختلف ردی بغیر مرض بود پس واجب ست معرفت آن نیز تا در حال مرض غلطی واقع نشود

احکام رعاف

بدانکه [illegible] صفراوی یا [illegible] ورام جگر و اورام حار زیر شراسیف مثل اورام نواحی کبد و اورام طحال بحران تام برعاف نمایند [illegible] از منخر که [illegible] باشد و اما دیگر از منخر یکه قریب با وی بود و همچنین در حمیات محرقه و آن از قبیل دل ست یعنی از منخر که [illegible] باشد بحران کنند و اما ذات الریه برعاف بحران نکند و امر ذات الجنب [illegible] متوسط ست و تپ غب گاهی بدان بحران کند و اکثر رعاف [illegible] در [illegible] طاق عارض شود و کمتر در چهارم روز [illegible] اما در روز سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و سیزدهم و پانزدهم رعاف افتد و چون [illegible] رعاف [illegible] باشد و ضعیف بود [illegible] کنند بطریق [illegible] آن کرده [illegible] آب گرم بر سر و تکمید چنانچه هرگاه خوف افراط او باشد [illegible] بر سر [illegible] زیر شراسیف متصل منخر رعاف گذارند و [illegible] رعاف آنست که متصل شق علیل باشد و مخالف

چندان جید نیست و فی الی اورام که بحران برعاف کند آنست که بالای ناف قریب بسر سینه باشد و در ورم بلغمی و آنکه در تحجر اخذ کند و طول نماید
توقع ریم کردن و در شگافتن باشد به بحران رعاف و عرق و توقع در ورم بارد دماغی و در ذات الریه بحران رعافی نباید داشت

دلائل ماخوذ از رعاف

شیخ میفرماید که رعاف اندک ردی ست دلالت بر ضعف قوت دارد مگر آنکه ماده قلیل باشد و اکثر رعاف ردی آنست که خون
سیاه باشد چه دلالت براحتراق کند و کم ست که رعاف ردی از خون سرخ مشرق باشد و رعاف که در روز چهاردهم افتد دلالت
بر عسر بحران دارد بلکه رعاف جید آنست که در روز طاق واقع شود مسیحی گوید که رعاف ضعیف که از قطرات قلیل باشد
غیر صالح ست و اگر معذ لک سیاه بود آن ردی ست پس اگر در روز بحران باشد آن مهلک ست صاحب کامل
گوید که انچه از رعاف قطرات باشد و سیاه بود آن دلالت بر هلاکت نماید لاسیما در حمیات محرقه و این بهر آنست که دلیل بر عروض
طاعون اعنی ورم دموی در دماغ ست و دران خون فاسد شده پس اگر این در روز بحران حادث شود یا صاحب او
بسرعت بمیرد و یا خلاص یابد که خلاص او بلکه بعد زمان طویل بحدوث بحرانات دیگر باشد

دلائل ماخوذ از عطاس

بقول شیخ عطاس جید نیست اگر نزد منتهی عارض شود بسبب حصول نضج و دران هنگام اما در ابتدا از علامات زکام یا خلط لذاع منحدر از دماغ یا متصاعد بسوی آن باشد

احکام براز

بدانند کسی را که عرق بسیار آید آنرا بحران تام باسهال نشود زیرا که آمدن عرق دلالت بر رقت ماده میدارد و اسهال ماده مائل
بغلظ را که باسفل رجوع کند میخواهد پس ماده که غلظ دارد باسهال و آنکه رقت دارد بعرق دفع خواهد شد

علامات ماخوذ از براز

شیخ میفرماید که اختلاف الوان چیزیکه در براز خارج میشود در دو وقت محمود بود نه غیر آن یکی آنکه چون اسهال بحرانی عقب نضج در
روز باحوری باشد و دران علامات بحرانی محمود بود و دوم عقب شرب مسهل مختلف الادویه که بعض آن برای صفرا و بعض
برای سودا باشد و قوی بود و در هر دو حال بر نقای بدن متوقع بخروج مواد مختلف فاسد دلالت دارد و اما در غیر این
هر دو دلالت براحتراق و ذوبان و کثرت اخلاط فاسد کند و براز بد و شبیه براز صبیان در رقت و اختلاف قوام و لون و
براز اطفال که هنگام تولد کنند ردی ست زیرا که با وجود عفونت بر فقدان فعل مشابه فعل طبیعت دران دلالت کند
و براز صفراوی در ابتدای مرض دلالت بر غلبه صفرا دارد و آن غیر جید ست و در آخر آن نزد انحطاط دلالت بر استنقای
بدن دارد و آن دلیل جید ست بر قوت طبیعت دافعه دلالت کند و چون براز صفراوی بسبب استفراغ منفصل شود و در مرض خفت
نیابد آن علامت ردی ست بسبب دلالت او بر کثرت صفرا و عجز طبیعت از دفع او و اختلاف کثیر یعنی اسهال بسیار بعد
علامات ردیه و سقوط قوت بغیر آنکه عقب او خفت پدید آید دلیل موت ست و اگرچه تپ منقطع نیز باشد و اسهال که بران

دسومت بود بغیر تناول چیزی چرب دلالت بر ذوبان اعضای اصلیه دارد و آن دلیل ردی ست بر استیلای حرارت
دلالت کند و هلاک نکند چه گاهی دسومت از لحوم میباشد و از ذوبان لحم خوف بسیار نیست پس اگر براز شبیه بزرداب
بهم رسد و زردی براگنده بود و بوی بد غلبه کند و این در حمیات حاده باشد آن مهلک ست زیرا که حمیات حاده فرصت
نمیدهند که تدارک ذوبان اعضا و اسهال ذوبانی که قاتل ست کرده آید و اسهالی که برلواحی اوچیزی رقیق باشد دلالت
کند بر آنکه او زرداب از جگر ست و اولذع امعا بحدت خود میکند و براز را بسرعت اخراج می نماید و گاهی تنها خارج میشود
بسبب عدم حصول اختلاط ردی ست بسبب دلالت او بر سوء حال کبد و چون در براز مثل پوست ترمس باشد در جمیع
امراض آن علامت مهلکه است زیرا که او دلالت بر انجراد و قاشر دارد و این بسبب ماده شدیدالحدة بود ابن عباس
گوید که براز سبز و سیاه و بدبو و چرب در امراض حاده دلیل موت ست زیرا که براز سیاه دلالت بر احتراق اخلاط دارد و چرب
دلالت بر ذوبان اعضا و بیه از قوت حرارت کند و سبز بر صفرای زنگاری و بدبو بر شدت عفونت دلالت کند و براز مائی
رقیق سفید و سخت زرد و کفناک ردی ست زیرا که رقت براز بر رداءت هضم و سفیدی بر عدم انحدار صفرا بسوی امعا
و معده و انصراف او بسائر بدن و بر یرقان و سخت زرد بر کثرت انحدار صفرا بسوی معده و امعا و زبدی یا بر مخالطت ریح
ببراز و یا بر حرارت مفرط بسیار غلیانی دلالت کند و چون براز اندک املس و لزج سفید یا زرد باشد این دلیل ردی بود زیرا که
دلالت بر ذوبان شحم دارد و آنچه از آن زرد باشد آن دلالت یا بر حرارت قوی کند و به شحم و یا بر تعفن شحم تنبیق دارد و چون براز
مختلف الالوان باشد اعنی سرخ و زرد و سیاه بود این ردی باشد و مرض طول کند بهر آنکه این الوان چون مجتمع شوند دلالت
کنند بر آنکه در بدن امراض بسیارست پس بسبب رداءت آنها مذموم ردی بود و بسبب احتیاج طبیعت تا زمانه طویل در
مقاومت و اصلاح آنها دلالت بر طول مرض کند و چون براز صفراوی صرف باشد و از مریض اشتهای طعام برود آن ردی
است بسبب دلالت او بر آنکه اخلاط مستحیل بصفرا شدند و اشتها منقطع گشت و این ردی باشد و همچنین اگر بالنسافی اسهال خون
کهنه باشد و از طعام باز ماند این دلیل ردی بود زیرا که اسهال دم از سحج امعا حادث شود پس اگر مرض کهنه گشت امعا را متاکل
سازد و عفن گردد و آفت بسبب عظم خود بسوی معده و فم آن مودی گردد و بدان سبب اشتهای طعام باطل شود و هرگاه تپ
تابع اسهال خون باشد این دلیل ردی باشد زیرا که این دلالت بر ورم عظیم حار در امعا دارد و چون آمدن براز اندک اندک متواتر
باشد این ردی ست بهر آنکه مریض را هر وقت بسوی اجابت طبع میکشد بنا بر آن پس قوت او ضعیف میگردد و دلیل چون
لذاع باشد و براز سیاه که خود بخود آید یا تپ باشد یا بغیر تپ این از ردی ترین علامات ست مگر آنکه کم و زرد گردد و همچنین
سائر اشیا که از بدن بر آید از براز و بول و نفث پس اگر ردی اللون باشد دلالت او ردی باشد مگر آنکه نقصان پذیرد و زرد
شود بهر آنکه سیاهی براز و غیره دلالت بر احتراق اخلاط و رداءت آنها دارد پس هرگاه اندک اندک خارج شوند دلالت بر قوت
طبیعت و قهر او بر مرض و افنای او برای خلط نماید و هر مرض که در ابتدای او مره سودا از فوق یا اسفل خارج شود آن دلالت بر موت کند

بهر آنکه خروج این خلط ردی در ابتدای مرض دلالت دارد یا بر کثرت او و یا بر ضعف قوت ماسکه و هر کدام که ازین هر دو باشد
مذموم دال بر هلاکت ست زیراکه قوت را مقاومت خلط ممکن نبود و کسی را که مرض حاد یا مزمن یا غیر آن ضعیف کرده
باشد بعده ازان مره سودا خارج شود آن روز دیگر وقت صبح بمیرد و همچنین اگر این زن فی عارض شود که حمل و ساقط شده باشد او
فردای آن روز بمیرد و این بهر آنست که قوت در مثل این حال ساقط میشود و بدان این گمان نکنند که این خلط از بدن بسبب قوت او دفع شده
بلکه خروج او بسبب کثرت اوست مسیحی گوید خلفه سیاه یا ترش که بر زمین جوش کند مهلک ست پس اگر با قوت ضعیف باشد شود قریب بود

احکام قے

نافع ترین قی آنست که دران بلغم و صفرا شدید الاختلاط بر آیند و شدید الغلظ نباشند و هر قدر که قی صرف تر باشد آن ردی تر ست
زیراکه دلالت بر غلبهٔ خلط واحد دارد پس صفرای صرف دلالت بر شدت حرارت کند و بلغم صرف دلالت بر شدت برودت
دارد و قی سوداوی و دموی بسیار ردی ست زیراکه سودا بسبب افراط سوء مزاج در معده و کبد بر آید و خون بسبب آفت عارض در جگر

علامات ماخوذ از قے

بقول شیخ قی مخالف رنگ قی معتاد که آن سفید مائی و زرد ست ردی باشد و آن مثل زنگاری و کراثی ست خصوصا بدبو
و مثل نیلی و قانی و کمد و بدترین آن زنجاری و اسود ست و خصوصا چون مریض را با وی تشنج افتد که آن فی الفور قتل کند
مگر آنکه در مریض قوت باشد پس گاهی تا دو روز زنده ماند و واجب ست که درین رعایت این امر کنند که رنگ از چیزی
ماکول نباشد و چون این همه رنگها قی کنند آن بسیار ردی ست بسبب دلالت او بر موادّ مختلف در بدن و قی بدبو
بجمیع رنگهای او ردی ست و قی صرف چنانچه ذکر کردیم ردی ست عیسی گوید که قی و خلفه کراثی ردی اند و زنجاری مهلک
و چون قی یا خلفه در مرض حاد یا حمی حاد اسراف نماید آن ردی ست پس اگر تابع او فواق گردد آن قاتل بود

احکام بول

واجب نیست که چون در بول علامت نضج قوی نه بینند حکم بهلاکت کنند چه گاهی مریض خلاص می یابد معذلک یا ستفراغ واقع
از جهتی بقوت که دفع مادهٔ نضیج و غیر نضیج نماید فلهذا در بول مواد منضجه مندفع نمیشود و گاهی خلط تحلیل می یابد بر طول مدت یا
بحران خراجی و خصوصا چون خلط شدید الروارة نبود لکن او ردی ست در اغلب و دال بر قوت مرض ست بسبب دلالت او
بر عصیان مادّه و الا نضج یافته در قاروره مندفع میشد و مرض زائل میگشت و کمتر در رداءت آنست که دران دلالت بر طول مرض
باشد و همچنین بول که باقی ماند بر رنگهای ابوال تندرستان در همه اوقات مرض پس اگر ابول شروع کند تغیر مع صعود بعض آن
اسلم ست زیراکه دلالت کند بر تاثیر او و انفعال او از طبیعت و گاهی بول در امراض فع بای جید طبعی در قوام او و رنگ و ...
او باشد و صاحب او قریب هلاکت بود بسبب فساد در قلب فقط و جگر سلیم بود و بدانند که اکثر مریضان ابوال ردیه در قوام و
رنگ و رسوب او و غیر آن بول کنند و آن دفع طبعی بحرانی باشد خصوصا در امراض حاده که سبب او در جگر و نواحی او بود

علامات ماخوذ از قلت وکثرت بول

بولی که گاه اندک گاه بسیار بول کنند وگاهی محتبس گردد وبول نکنند علامت ردی ست در حمیات حاده ودلالت کند بر مجاهدهٔ شدید میان مرض وطبیعت کند پس گاهی طبیعت غالب شود ودفع فضول کند وبول کثرت نماید وگاهی مغلوب گردد وبول محتبس شود وبر غلظ ماده وعسر قبول وی برای نضج بسبب غلظ یا رقت واگر حمیات ساکنه باشد منذر بطول مرض بود بسبب غلظ خلط والا حال بول با ختلاف مذکور مختلف نمیشد مجوسی گوید که قلت بول ردی ست زیرا که دلالت کند یا بر احتراق وفنا رطوبت یا بر ضعف قوت ممیزهٔ بول از خون ویا از ضعف قوت دافعه

علامات ماخوذ از رقت بول

بقول شیخ بول رقیق گاهی در مثل ذیابیطس باشد بسبب زیادتی آب مشروب پس آن فضول از تعدیل قوام اذقاصر بود وبا وی دوام تشنگی وسرعت حاجت بول وسهولت خروج باشد وگاهی بسبب خامی وسدهای مانع خروج مادهٔ غلیظ بود وگاهی بسبب ضعف قوت ممیزهٔ بول باشد واین با سهولت خروج نباشد وکمتر در درارت از ذیابیطس ست وچون بول رقیق در امراض حاده چندروز ثابت ماند دلالت بر اختلاط ذهن کند پس اگر اختلاط عارض شد ورقت دوام نمود دلالت بر موت سریع کند بسبب آنکه مواد بر دماغ سوار شود پس قوای نفس معطل گردد وچون مستحیل بغلظ شود وخفت باوی نبود پس گاهی بسبب ذوبان اعضا بود وچون بول مائی نزد وقت تزیدکلی تپ کثرت نماید دلالت بر ورم حادث در اسافل بدن دارد ونظر در قوام مخالط لون در علامات که بعد این ست نیز ضرور ست وبدانکه رقت گویا که با سیاهی وسرخی جمع نمیشود پس اگر ببینید بدانند که سبب در ان چیزی صابغ از مطعومات ومشروبات ویا شدت قوت از کیفیت مرضیهٔ مؤثره در آب ست صاحب کامل گوید که در صبیان بول رقیق مائی ردی ست زیرا که بول صبیان بالطبع غلیظ بود ودران رسوب بسیار بسبب شدت قوت مغیره در ابدان ایشان وانضاج او برای مواد باشد از شان مواد ست که چون نضج یابد غلیظ گردد چنانچه بزاق را در ذات الجنب ومخاط را در زکام وریم را در خراج عارض میشود پس آن هر قدر که غلیظ تر باشد نضیج تر بود وهرگاه بول صبیان رقیق مائی مدتی تا زمانهٔ طویل باشد آن روی باشد ودلالت بر هلاکت کند بسبب مضادت او با بول طبیعی وبول مائی رقیق در امراض حاده ردی مهلک ست بهر آنکه این بول دلالت بر عدم نضج وعجز طبیعت از مقاومت ماده کند وایضا دلالت بر تصاعد سرخی بسوی علو بدن وبر حدوث اختلاط ذهن نماید پس اگر این باشد وذهن مختلط بود دلالت بر هلاکت کند واین بهر آنست که حرارت در دماغ متمکن گردد وآنرا بسوزد واگر مدت مرض طول کند وبول بهمین صفت باشد وعلامات الا بر سلامت ظاهر شود وذهن سلیم بود آن دلالت بر خراج کند که در شکم حادث شود زیرا که چون مدت مرض طول میکند دلالت میدارد بر آنکه اخلاط محدثت او غلیظ بارد عسر النضج اند وطبیعت چون بران ماده قوی گردد آنرا بسوی اسفل دفع کند چه اصلاح او آنرا ممکن نیست

علامات ماخوذ از غلظ قوام وکدورت او

چون بول رقیق مستحیل بغلیظ گردد وتپ لازمه وعلامات جیده باشد دلالت بر بحران عرقی کند واگر علامات جیده نباشد وتپ شدید الاحتراق بود دلالت بر اشتعال در قلب یا جگر نماید که موجب ذوبان اعضا گشته بول را غلیظ نمود وصاف شدن

بول غلیظ قبل بحران علامت غیر حمید ست زیرا که این دلالت دارد بر احتباس ماده بسبب غلظ و لزوجت آن و عجز طبیعت از دفع آن و بول غلیظ که در که دران چیزی راسب نشود و صاف نگردد دلالت بر غلیان اخلاط و قصور نضج بسبب شدت حرارت غریبی و ضعف غریزی منضجه کند و این ردی است بول ثخین کثیر المقدار و خصوصاً که در روز چهارم بود بحران حمیات اعیائیه بدان اکثر شود و خصوصاً اگر مقارن ادرعاف باشد

علامات ماخوذ از رنگ بول

بدانکه بول سفید در تپ حاده دلالت دارد بر میل ماده بسوی غیر جهت عروق و آلات بول الا آنرا زردی میساخت زیرا که ماده دران تپ صفرا است پس گاهی میل بسوی دماغ کند و صداع آرد اگر ماده داخل غشیه دماغ نشد و توریم آن نکرد و یا سرسام عارض شود اگر داخل غشیه او گردید و ورم پیدا کرد و گاهی میل بسوی بعض اعضای ضعیفه احشا کند پس دلالت بر ورم نماید و اگر علامت سلامت اعضای مذکوره باشد دلالت کند بر آنکه در اکثر بقی خارج شود و در اکثر و خصوصاً چون علامت او تپ باشد در اسهال دفع شود و عقب او صحیح عارض گردد بسبب حدت و لذع آن ماده و اگر بول سفید رقیق در حمی حاده باشد پس ورم غلیظ با سفیدی او عارض شود دلالت بر تشنج و موت کند زیرا که غلظ مع نقاهی بیاض دلالت میکند بر آنکه حرارت تپ اعضای اصلی را گداخت و تشنج یبسی حادث خواهد شد و او مهلک ست

علامات ماخوذ از بول سیاه در حمیات

بدانکه بر سیاهی بول در امراض حاده حکم بالجزم بهلاکت مریض صحیح نیست زیرا که بعید نیست که سیاهی او بسبب فضول غلیظه سوداویه باشد نه با حتراق و اگرچه سیاهی او فی نفسه علامت ردی ست بسبب دلالت او بر احتراق بنا بر فعل مرض حار و یا بر جمود بنا انطفای حرارت غریزی و اگرچه علامات ردیه دیگر نیز بادی یار گردد و چون قوت قوی و قادر بر استفراغات مختلفه از هر جنس بینید که عقب آن استفراغات استراحت رو نماید چنانچه زنان را عارض شود که چون با حیض اخلاط ردیه محترقه سوداویه نیز مستفرغ گردد بدان انتفاع یابند فلهذا سیاهی بول در زنان سالمتر ست بهر آنکه گاهی استفراغ کنند مثل این ماده را از طریق حیض و از شان این فضول ست که بسوی مخارج بول برگردد پس بول نیز سیاه شود و بدانکه بول سیاه در امراض حاده بهر قدر که اندک تر باشد آن بدست دلالت بر فنای رطوبت کند و ایضاً بهر قدر که غلیظ تر باشد آن بد بود یعنی در امراض حاده بسبب دلالت او بر شدت احتراق یا جمود و قلت مائیت مندفعه با آنها و چون بول سیاه مائل برقت و لطافت باشد و دران ثقل متعلق دودی او تیز بود در حمیات حاده حکم بصداع و اختلاط ذهن کند بسبب صعود و دخانیت بنا بر احتراق مولم و تشویش ذهن و بهتر احوال او آنست که دلالت بر عرق سیاه کند زیرا که ماده حاد غالی ست و گاهی باوی عرق بود بسبب حرارت که نه مفرط مجفف رطوبات باشد و نه کم که عاجز از استحالت بود و بسوی عضلات و مسام دفع کند و بر عرق او قشعریره تقدم نماید و چون بول اسود را که دران رسوب معلق اسود مستدیر مجتمع باشد عدم رائحه و تمدد در هر دو پهلو و ورم ریحی زیر شراسیف و عرق بارد مقارن بود دلالت بر موت کند زیرا که این سواد از برودت مجمد بسبب انطفای حرارت غریزی باشد و مثل این تمدد شراسیف دلالت بر تشنج رطوبی کند و مثل این عرق آخر حیات بود و بول رقیق مائی که مائل بسواد باشد دلالت کند بسبب رقت خود که علامت عدم نضج ست بر طول مرض و بسبب سواد خود

بهره دارد او و گویند که در ابوال سیاه لطیف چون صاحب او خواهش طعام کند بمیرد و بول رقیق سیاه چون مستحیل بشقرت و غلظ
گردد و با وی راحت یار نگردد و دلالت بر مرض در جگر کند و خصوصاً در یرقان زیرا که این استحاله که بسوی غلظ از رقت و بسوی
شقرت از سواد است دلالت بر نقصان حرارت و قلت وقوع هضم کند و این از انجمله است که همراه او و عقبیا خفت بود پس اگر
این خفت نبود دلالت کند بر ماده که در جگر چسپیده است و بسبب غلظ و لزوجیت خود بالکل پاک نشده و در مجرائی که میان جگر و
زهره است سده پیدا کرده بلکه اگر این ماده حاد باشد پس قریب ست که این ماده ورم پیدا کند و بول لطیف سود که در حمیات
حاده اندک اندک در زمانه دراز آید چون با درد سر و گردن باشد دلالت بر زوال عقل بتدریج کند و او در زنان سالم تر ست بنسبت مردان

علامات ماخوذ از بول سرخ در امراض حاده

چون بول با سرخی رقیق باشد دلالت کند با علامات محموده بر سرعت بحران و با اضداد او بر سرعت موت و بالجمله دلالت
بر التهابات شدید و اکثر دارد و رقت با سرخی در امراض حاده بر صداع و اختلاط عقل دلالت دارد و بول سرخ غلیظ در امراض
حاده چون خروج او اندک اندک متواتر باشد و با وی بد بود بر خطر دلالت کند زیرا که دلالت بر حرارت شدید و اضطراب و عجز
طبیعت کند و اما چون بکثرت خارج شود و ثفل در ان بسیار بود دلالت بر مفارقت مرض کند و خصوصاً در حمیات مختلطه زیرا که
کثرت مواد و ثفل در ان بیشتر بود و بول که خون صرف باشد در امراض حاده قتال ست زیرا که دلالت بر امتلای شدید دموی
مع حدت و غلیان دارد و از مثل این خون که بدان غلیان و حدت باشد خوف اختناق بود که از امتلای تجاویف قلب
باشد اگر میل بسوی قلب نماید و یا سکته بود اگر مائل بسوی دماغ گردد و بول بسیار سرخ اگر در حمیات اعیائیه مستحیل بغلظ گردد
بعد ثفل بسیار که راسب نشود ظاهر شود و در آنجا صداع باشد دلالت بر طول مرض کند زیرا که ماده حار عاصی ست فلهذا اولاً
غلیظ نشد و هرگاه غلیظ گشت و بسرعت راسب نگردید بحران او بعرق شود بهر آنکه ماده مائل بعروق ست بدلیل سرخی و مثل این
بول مشابه بول یرقانی بود و فرق آنست که این جامه را رنگین نکند زیرا که خون را نفوذ مثل نفوذ صفرا نمی‌باشد و بالجمله بول سرخ
جوهر سرخ ثفل دلالت بر خامی ماده دارد و دلالت بر طول مرض کند خصوصاً اگر سرخی شدید باشد و آن مائل بکدورت بود و بول اشقر
در تپ حاده اگر مستحیل بسفیدی و بسیاهی گشت آن ردی ست زیرا که بسفیدی بر تصاعد ماده بسوی سر و بسیاهی بر اجتماد کیفیت مرض دلالت دارد

علامات ماخوذ از رسوب

بدانکه رسوب مختلف در قوام و لون که بعض او مخالف بعضی در ان بود و بود و آن دلالت بر کثرت اخلاط مختلفه دارد و ردی
است و ردی‌تر آنست که اجزای او صغیر تر باشد پس دلالت کند بر آنکه طبیعت قادر بر دفع نیست مگر بعد از آنکه اجزای
او صغیر گردد و املس است رسوب اکثر والی تر بر خیر از سفیدی او باشد پس اکثر کسی که ثفل او مائل بسرخی باشد لیکن او املس بود
زنده ماند کسی که ثفل او مائل بسفیدی باشد و آن مختلفه جنبش بود بمیرد زیرا که صلاحیت قوام سخت سهل ست برای
قبول انضاج از صلاحیت لون و ایضاً املس ست دلالت دارد بر آنکه اخلاط از مرض بسیار منفعل نشده چنانچه رسوب

جید چون اجزای او صغیر گردد دلالت کند بر آنکه طبیعت دران فعل بسیار کرده و مرض دران فعل نموده و رسوب رغوی زبدی که بیاض وسبب مخالطت هوا با وی باشد بسیار ردی خارج از طبیعت ست و دلالت بر خامی ماده کند و رسوب خام ردی ست بسبب دلالت او بر غلظ ماده و عجز طبیعت و رسوب که اعلای او دقیق باشد و نزد تحریک قاروره تحرک اعالی او سهل بود افضل از رسوب جامد مسطح عالی ست و دال تر بر آنست که مرض سریع المنتهی حادست زیراکه مقتضای لطافت و خفت سرعت زوال و انتها و حدت ست و رسوب که رقت و فقدان ثقل بران سبقت نکند بلکه او موجود از ابتدا باشد دلالت کند بر آنکه خلط بسیارست نه بر آنکه نضیج ست بلکه واجب آنست که رسوب بعد زمان نضج و بعد بودن بول رقیق در ابتدا او بعد بودن رسوب اندک و زیادتی او بعد نضج بیاید و آنچه برین طور نباشد دلالت کند بر آنکه ماده غلیظ ثقیل بسیارست و مرض حادث ازان ذو مادهٔ ثقیل ست و همچنین شدت رنگینی بغیر رسوب دلالت بر خیر و نضج نکند زیراکه گاهی این بسبب الم و بسبب شدت حرارت و بسبب گرسنگی عارض شود چه رنگینی بول گرسنه زیاده میشود و ثقل او کم میگردد و رسوب سرخ دلالت بر کثرت خون و بر تاخیر نضج دارد و در حمیات محرقه کرب و غم با وی یار بود و اگر تا چهل روز امتداد کند مرض طول نماید و امید بحران در روز شصتم نباشد و ایضاً رسوب سرخ متعلق که در ان میل بسوی فوق باشد چون در بول لطیف بود آن دلالت دارد در امراض حاده بر اختلاط عقل بسبب توجه مواد بسوی دماغ پس اگر دوام نماید خوف هلاکت ست زیراکه دماغ متحمل این مواد مدت مدید نخواهد شد پس اگر قوام بول بسوی غلظ آغاز کرد و متعلق بترسب اخذ نمود و سفید گشت دلالت بر سلامت کند بسبب دلالت او بر نضج مواد و صلاح آن و رسوب که بر شکل قطع لحم در حمیات حاده بلا دلیل نضج باشد دلالت دارد بر آنکه از انجراد اعضاست و از گرده نیست و اگر در پیچا نضج باشد و یا تپ نباشد دلالت بر انجراد و تقرح گرده کند و رسوب که مشابه پوست ماهی در سفیدی و صلابت باشد و علامت نضج نبود و تپ حاد باشد آن از خراشیدن تپ عصب و عظام و عروق وغیره اعضای اصلی سفید را باشد و در غیر این صورت مذکوره از مثانه و قروح آن باشد و رسوب نخالی بر شکل انجراد مثانه دلالت کند و بر آنکه تپ تجرد از عمق اعضای اصلیه اخذ کرده و فرق درین و در مثانی آنست که در مثانی مع علامات الم مثانه از حکهٔ بیخ ذکر و تعب بدان و احتباس بول و مع نضج و غلظ باشد صاحب کامل گوید که چون در بول ثفل اسود راسب در اسفل قاروره یا غمامه مائل با سفل باشد این بر هلاکت دلالت دارد زیراکه ثفل سیاه دلالت بر شدت احتراق یا شدت برودت کند پس اگر راسب در اسفل قاروره بود یا غمامه میل با سفل کند این دلالت بر قوت مرض و عظم او و قهر او برای قوت نماید چنانچه ثفل سفید املس راسب دلالت بر صحت و تمام نضج دارد همچنین ثفل سیاه اگر باین صورت باشد دلالت بر عدم نضج کند و چون در بول ثفل راسب شبیه بریزهٔ پست جو با تپ قوی باشد آن ردی بود و ردی تر ازان ثفل شبیه

بصفائح یا شبیه بنخاله است و این بهر آنست که این اثقال دلالت بر ذوبان اعضا کنند و اما ثقل شبیه بسویق یا از احتراق خون غلیظ و الطبائخ او و یا از ذوبان لحم باشد چون اجزای لینه از آن از شدت حرارت منحل شود صدید گردد و اجزاے صلبه خشک شود و ثقل چیزے بریان بر تابه گردد و اما ثقل شبیه بصفائح از انجراد اعضاے اصلی باشد و لهذا او ردی تر از شبیه بسویق ست و اما شبیه بنخاله دلالت بر انجراد عروق کند فلهذا اردی تر شده و باید دانست که گاهی این اثقال از مثانه و گرده خارج شوند و دلالت بر هلاکت ندارند و این معلوم میشود از انکه مریض الم و وجع در نواحی این اعضا می یابد و اگر این نباشد و تپ قوی بود مرض در جمیع بدن باشد و علامت صحیح الرداءة بود

علامات ماخوذ از احوال مجتمع بسبب دلائل متفرقه از رنگ و قوام و غیره و اول آنها ابوال دهنیه است

و بول دهنی آنست که رنگ و قوام او مشابه رنگ و قوام روغن باشد و اگرچه این ردی ست بسبب دلالت او بر ذوبان پس اگر دلائل دیگر بر سلامت دلالت کنند با وجود آن مکروه نباشد چه جائز ست که آن از ذوبان اخلاط باشد نه از اعضا لیکن رسوب اگر زیتی باشد آن بسیار ردی ست و بالجمله زیتی خالص ردی ست و او آنست که رنگ روغن مع زردی و سبزی نماید و این دلالت بر شدت حرارت و احتراق دارد و چون زیتی بعد بول سیاه عارض شود آن دلیل خیر ست چنانچه حکیم روفس بران گواهی داده و ردی ترین زیتی آنست که در ابتداے مرض باشد بسبب دلالت او بر قوت حرارت مذیبه و چون دلائل بر ردارت دلالت کنند و بول زیتی در روز چهارم آید منذر بموت مریض در روز ششم باشد و بولی که بیکبارگی از علامات نیک بعلامات بد متغیر شود در امراض حاده دلالت بر موت کند زیرا که دلالت دارد بر سقوط قوت دفعةً بسبب صعوبت اعراض و بول دهنی گاہے دلالت کند بر اختلاط عقل زیرا که از جفاف حادث میشود و بولی که دران قطع خون جامد در حمی حاده باشد چون با وی خشکی زبان بود علامت ردی ست پس اگر معه لک سیاه باشد آن ردی تر ست و خون در بول اندر تپ حاد سائل نمیشود مگر بسبب شدت حرقت و شگافتن اوعیه و جمود او و بسبب شدت حرارت عاقده میباشد و بول سفید رقیق که دران کف و ابر زرد باشد دلالت بر خطر شدید دارد بهر آنکه بران اضطراب حادث از غلیان ماده و شدت حدت ماده دلالت کند و بول رقیق اشقر در ابتداے حمیات حاده چون مستحیل بسفیدی و غلظ گردد و بعده بر کدورت و تردیت مثل بول خر باقی ماند و بخروج بی اراده آغاز کند و در آنجا بیداری و قلق باشد دلالت بر تشنج در هر دو جانب کند و عقبا و موت بود و اگر علامات نیک نباشد که سه علامات مذکوره غالب شود و بول رقیق نشود با وجود شقرت مگر بسبب غلبهٔ خلط صفراوی و حار و غلیظ و حنا ثر

نشود مگر بسبب صعوبت مرض و رحدت و ذوبان و اضطراب راحوال ماده از غلیان او و گفته اند که بول اندک که برنگ خون باشد ردی ست بسبب دلالت او بر ضعف طبیعت منضجه لاسیما اگر بصاحب تپ عرق النسا باشد بسبب غلظ مادهٔ آن که تحلل و خروج او دشوار گردد و محبوسی گردد که بول بدبو و غلیظ ردی ست زیرا که بدبو دلالت بر عفونت دارد و غلیظ بر غلظ اخلاط دلالت کند و طبیعت از اصلاح او ضعیف گردد

علامت ردیه از جهت کیفیت خروج بول

چون صاحب تپ حادهٔ متمکن بر بول کردن نبود مگر اندک با درد بغیر قرحه یا ورم در آلات بول و مع تواتر تنفس و ضعف آن علامت ردی ست بسبب دلالت او بر کثرت حدت مادهٔ تپ و ضعف قوت و چون بول محتبس گردد در تپ دائمهٔ حاده و در شدت صداع و کثرت عرق دلالت بر کزاز کند و بول که قطره قطره در حمی ساکن الاعراض آید دلالت بر رعاف کند بسبب توجه مواد بسوی دماغ پس اگر تپ حادهٔ محرقه باشد دلالت کند بر حال ردی که دماغ را بهم رسیده بسبب صعود مواد محرقه و اگر تپ ساکنه باشد دلالت بر کثرت امتلا و ضعف طبیعت از دفع او کند و بول خارج بغیر اراده در حمیات حاده بسبب ضعف قوت ماسکه و آفت دماغ متادی بمثانه بود و این بسبب تصاعد مادهٔ حادهٔ سخنه بسوی دماغ باشد پس اعضاے عضلیه شریک او گردد

تعداد علامات ردیه در بول

بقول شیخ بول مائی و سیاه و بدبو و غلیظ ردی ست و آنکه از زیرا و بسوی بالا مثل دخان ظاهر شود عنقریب مهلک ست زیرا که دخانیت او حرارت قوی بود و ایضا بول چرب که رنگ او برنگ آب گوشت با غلبهٔ بوی بد باشد قتال ست بسبب فرط حرارت غریبه مذیب اعضا و رطوبات

علامات ردیه از اجناس مختلفه در مریضان و آنکه اجتماع آنها در صاحبان تپ و غیر آنها باشد

شیخ و غیره میفرمایند که چون قی و مغص و اختلاط عقل مجتمع شود این علامات قتال است و چون لعاب دهان مختلف شود در ملمس و رنگ و در چیزے که قی کند و در آنچه مستفرغ گردد و این دلالت بر آن نماید که طبیعت مبتلا با خلاط مختلفه و امراض مختلفه است و محتاج بمقاومت آنست و این از انجمله است که آنرا لامحاله عاجز کند و چون در تپ لازمه سردی ظاهر و احست و حرقت باطن مجتمع شود و معذالک اشتداد تشنگی باشد این قتال ست زیرا که این دلالت بر ورم حار در باطن بدن دارد و دیگر آنکه حرارت و خون بسوی ورم متوجه شده پس باطن بدن محرق شود و چون با صبر الاسنان اختلاط عقل جمع شود مریض مشرف هلاکت بود و چون مریض را دفعة اسهال سودا مع حرقت و لذع و الم محرق در شکم او و خفقان و غشی عارض شود آن علامت موت ست و چون بر پیشانی عرق بارد آید و ناخنها زرد و سبز و متغیر شود و زبان و رم کند و بر اطراف بدن بثور غریبه ظاهر گردد موت قریب باشد و چون در نواحی شراسیف ضربان و اختلاج با تپ بود و بر معدهٔ او شئ متحرک بحرکت پیدا گردد پس واجب ست که توقع ردائت حال کنند زیرا که اختلاج دلالت کند بر ریاح ناقحه و ضربان بسبب

ورم شده باید دلیسیب شدت حرکت رگ بزرگ بود وحرکت رگ شدید الضرب مثل اختلاج عظیم بسیار مصاحب جنون باشد و واجب ست
که تامل نمایند چه گاهی ضربان واختلاج غائر در احشا بود بلکه در ظاهر مراق باشد واین مضر نیست واگرچه باوی ورم بود مگر آنکه
وحشتناک بود و بسیار مفرط گردد پس اگر این حال بست روز دوام کند وورم وتپ ساکن نشود دلالت بر شگافتن ورم کند و
گاهی میبینی بعض از این سالم مانند بول بسیار وانتقال ماده بسوی اطراف وخصوصاً پایها که از امراض ضعیف شده باشد
چون حرارت تپ شود ایشان را تنفس متواتر وغشی پس قریب از موت باشند وبر چهار ساعت زیاده نشود وچون انسانی را تپ
محرقه باشد پس خفت وسکون حرارت یکبارگی بغیر بحران ظاهر یا استفراغ یا انتقال یا بدونه تطفیه بالغ ونه نقل از
هوا بسوی هوا در یک بلد یا دو بلد کرده شود وآنچه در نبض سرعت باشد ساکن گردد مثل راحت یابد پس حکم بموت
سریع او باید کرد بهر آنکه حرارت بقعر بدن فرو رود باطن او را بسوزد وقوت حیوانی بالکل از دفع ماده مرض عاجز گردد
وساقط شود وحرارت غریزی منطفی گردد وطبیعت از مجاهده اعراض نماید واکثر ست که مریض وخادمان او بلکه اطبا در غلطی
می افتند از این خفت وخوش میشوند وبعد چندی مریض می میرد درین صورت اعتماد بر نبض باید داشت اگر نبض ساقط بود معلوم
کنند که این خفت وسکون بسبب انطفای حرارت غریزی ست واگر نبض قوی باشد پس صحت شود وچون انسانی را تپ باشد
ودر فتنه قلب او خفقان کند وفواق او را آغاز نماید وشکم او قبض گردد بلا سبب معروف عنقریب بمیرد وچون کسی را که مرض
حار باشد بول او اولاً اشقر لطیف بود پس غلیظ ومتثور وسفید گردد وهمچنان متثور باقی ماند گویا که او بول خرست وبغیر اراده بول
کند وسوء قلق باشد دلالت بر تشنج کند که در هر دو جانب ظاهر گردد پس بمیرد وگویند که چون بول صفراوی باشد وقبل آن
سفید بود وبران مثل کف باشد پس از منخرین خون سیاه سائل شود واین شرور دی ست واز علامات ردیه که آنرا قومی از
اطبا ذکر کرده وقیاس بسوی آن متوجه نمیشود مگر بعبیر آنست که گویند اگر انسانی را ببور بدگردن او بثره شبیه بتخم
کدو با حصف سفید بسیار ظاهر شود واشتهای اشیای حاده او را عارض گردد بمیرد ... وگویند که اگر انسانی را بر
صدغ ایسر او بثره سرخ صلب پدید آید ومنقلب صاحب او را حکه شدید بر هر دو چشم او عارض گردد در روز چهارم بمیرد
وگویند کسی را که بثره مثل عدس زیر هر دو چشم او ظاهر شود در روز دهم بمیرد وصاحب این مرض خواهش حلوا کند وگویند
بجست علته شدید که یکبارگی افتد پس تابع او قی یا خلفه گردد آن دلیل موت ست وگویند که چون محموم وغیره را اورام وقروح
لینه عارض شوند بعده عقل او زائل شود وهلاک گردد وگویند که چون انسانی را تر هل در چهره وبدن او عارض شود و
درد باشد در زوال این خارش در پی آنرا عارض شده باشد در روز دوم یا سوم بمیرد وگویند که چون بر زانوی
کسی مثل انگور هدر باشد وآن سیاه بود وگرد او سرخ باشد نزدیک هلاک شود مگر آنکه انتظار موت پنجاه روز
دارند علامت موت او آنست که عرق بارد آید ابو سهل گوید که اختلاف حرارت در بدن محموم حتی که
بعض اعضای او حار باشد لاسیما ناحیه شکم وبعض آن بارد بود علامت غیر صالح ست وخفقان دائم در مرض حاد

ردی ست و همچنین فواق پس اگر معذلک نفس تنگ گردد و حرارت تپ زیاده شود آن مهلک ست و ردی ترین حمی محرقه
آنست که تابع او این اعراض باشد یعنی لرزه در ابتدای او بغیر آنکه تابع او عرق باشد و عرق اندک در سر و پیشانی و شدت
بیداری و کرب و غشی و خوف و اختلاط عقل و سردی دست و پا لا سیما چون بمالش گرم نشود و سردی ظاهر بدن مع شدت
گرمی در باطن و تواتر نفس و سبز شدن بینی و بول اندک و سیاه و سبز یا زرد غلیظ شبیه بعسل در قوام او و بطلان
عطش بغیر سکون حرارت تپ و ورم در جگر یا معده و احتباس بول و اسهال سیاه یا سبز یا چکیدن خون سیاه
از بینی و افگندن مریض خود را بجوانب و تشکل او باشکال مختلفه و تورم شکم و انتفاخ او و طلب او عدو را و تعلق بهر دا
که او را یابد صاحب کامل گوید که چون پلک و لب و بینی ملتوی باشد و رنگ آنها تیره بود موت قریب باشد زیرا که
این اعراض از تشنج دماغ شود و کمودت از سردی و موت بود و چون حرارت در بدن محموم غیر مستوی باشد در جمیع اعضا
و حتی که سر گرم و کفها و قدم سرد بود و نواحی شکم و پهلوها قوی الحرارة باشد این ردی ست زیرا که دلالت بر ورم حار در
نواحی دماغ یا جگر یا معده کند و چون حمی خبیثه باشد رداءت او در ایام بحران زائد تر و قوی تر بود و هرگاه تپ نائبه باشد
که ترک کند و نوبت سخت تر از سابق نماید آن خبیثه باشد و چون در مرض حاد تهیج در چهره و قدمین قبل از روز چهاردهم
حادث شود این دلیل ردی باشد پس اگر صاحب او را یرقان پیدا شود آن لامحاله در روز چهاردهم یا قبل از آن بمیرد
زیرا که این دلالت بر فساد مزاج جگر دارد و چون اشتداد تپ محرقه در روزهای جفت باشد این ردی بود بهر آنکه بحران در آن
اندر روز ششم خواهد بود و آن روز بحران ردی ست و صاحب حمی محرقه را چون طبیعت قبض گردد این دلیل ردی باشد بهر آنکه
حرارت بسوی بالا تصاعد کند و خروج ریح آواز در امراض حاده از کسی که از شان او این نباشد و یا از کسی که از ظهور این
آنرا حیا باشد دلیل ردی ست بهر آنکه هرکه ثابت العقل باشد و از ظهور این حیا کند پس هرگاه از آن اینچنین ریح خارج
شود و این فعل باختیار خود کند آن دلالت دارد بر درد شدید در نواحی شکم و اگر این بغیر اختیار او باشد آن دلالت کند
بر اختلاط ذهن و این هر دو حالت مذموم ست و مرضیکه عقب مرض دیگر باشد و صعب تر از مرض ماقبل بود و یا در موضع اشرف
از آن افتد و بسیار ردی ست و کسی را که از حمی حادة از ابتدای او چیزیکه بدان بحران باشد اعنی بعض استفراغات عارض شود
پس بدان انتفاع نیابد و اگر در روز سوم علامت ردی بدان ظاهر شود آن محاله مهلک بود و اگر روز چهارم شبیه بسوم باشد یا که او
در روز ششم یا هفتم بود و چون در تپ بر پلک یا لا تهیج حادث شود این دلالت بر عود مرض کند زیرا که حدوث او از ضعف حرارت
غریزی بود بهر آنکه اعضائیکه مشرف بر موت میباشند منتفخ میشوند چنانچه جثهاے موتی انتفاخ مے پذیرند

علامات طول مرض

در قانون و شروح آن مضبوط ست که طول مرض یا بسبب غلظ در احشا باشد بنا بر عسر تحلل اجزای آن یا بسبب تخلیط
در تدبیر بود چه این را نقصان هضم لازم شود پس فضول غلیظ عسر القبول برای نضج کثرت پذیرد و آنرا طول مرض بلکه

فساد حال و موت لازم گردد و در سهر و خالت فم معده دران ضعیف گردد زیرا که موجب هزال آن شود بسبب کثرت ملاقات او با مرضی که منافی اعضاست و باوجود این اکثر منافی بودن ادویه و اغذیه که در امراض وارد میشود و علامات طول مرض بطوی نضج معتدل بران یا بطوی رسوب ثقل متعلق یا دوام رسوب سرخ ست و ایضاً قلت ظهور لاغری خصوصاً در چهره دلالت بر طول مرض کند بسبب قلت تحلل از بدن و همچنین هرگاه مع حدت مرض نبض عظیم و چهره فربه و شکم اسیف منتفخ غیر لاغر باشد دلالت بر قلت تحلل و طول مرض نماید و چون علامات بحران قبل از نضج پدید آید پس اگر قوت ساقط نشود و آثار موت ظاهر نگردد مرض طول کند و بدانکه تناول بحران و آلام او چون نفع و ضرر نکنند و احوال بحال خود باقی ماند مرض طویل باشد بنا بر دلالت عدم غلبهٔ تام طبیعت و مرض بر یکدیگر و کثرت اختلاج در مرض دلالت بر طول او دارد خصوصاً چون ابتدا از اول امر کند و اما در آخر او صالح تر بود زیرا که در ابتدا که طبیعت مشغول بنضج بود نه بتحلیل دلالت بر غلظ ماده دارد و در آخر بر تحلیل ماده و کثرت عرق دلالت بر طول مرض بسبب کثرت ماده کند و چون با استفراغات قلیله دال بر تحریک طبیعت ماده را و عجز او از دفع این بالتمام خواه عرق باشد یا رعاف یا غیر آن علامات دیگر جیده یا عدم علامات ردی شامل گردد دلالت بر طول مرض نماید و چون رسوب سرخ تا چهل روز باقی ماند مشعر بطول مرض باشد حتی که امید بحران و انقضای مرض تا شصت روز نماند بسبب دلالت او بر عدم نضج و عجز طبیعت از آن تا چهل روز و احتلام در اول مرض دلالت بر طول مرض دارد بسبب کثرت ماده و چون علامات طول مرض در ابتدای مرض ببینند پس دلالت او مثل دلالت ما بعد آن نبود زیرا که علامات مذکوره بعد اوائل مرض دلالت بر قوت مرض و قصور طبیعت و عصیان ماده بیشتر دارد و چون علامات مضاد این علامات ببینند یعنی علامات دال بر قصر مدت مرض در حالی که اندر وسط ایام و در اواخر او ظاهر شود پس تامل در حکم انذار کنند تا معلوم شود که آن علامات قصر مرض در کدام روز از ایام انذار است چهارم و غیره باشد و این روز بکدام روز از ایام بحران منذر گردد و در رعایت شرائط مذکوره در یوم انذار کنند و تامل در حال قوت و سن و نبض و فصل و مزاج و حال حرکات مرض در کیفیت و کمیت آن و تقدم و تاخر آن و اوقات آن خصوصاً در نهایات حمیات حاده در طول او و قصر او که آیا امور مذکوره بسوی حرکت ست یا بسوی سکون پس حکم بقدر آنها کنند مثلاً اگر این امور را حرکت سریع باشد و در روز انذار یا بحران بود و فصل گرما بود یا ربیع و مزاج جوان و قوت قوی پس بحران نزدیک خواهد بود و مرض زائل خواهد گشت و اگر ضد این باشد مرض طویل خواهد شد و بحران ناقص و یا بزوال بحران نخواهد شد بلکه بتحلیل **صاحب کامل** گوید که سائر استدلال بر مرض حاد و مرض متطاول که آیا او از امراض حاده است که انقضای او ببحران بباشد و یا از متطاوله که انقضای او بنضج و تحلیل بباشد اخذ کرده میشود از نوع مرض و از حرکت او و از نبض و از سحنه و حال بدن و از اشیائے که استدلال بالتیام آنها و منع الفت آنها کرده میشود اما از نوع مرض پس حمیات محرقه و غب خالصه و سونوخس و سائر حمیاتی که تابع اورام احشا بود مثل برسام و ذات الجنب و ذات الریه و ذبحه و تشنج و سکته است و این همه از امراض حاده است که دران بحران افتد و حمیات ربع لاسیما خریفی و سهر باتی و حمی مواظبه و غب غیر خالصه و شطر الغب و لیفوریا و طسودس و غیره از امراض بلغمیه

وسوداویه از امراض متطاوله است که دران بحران نیاید **واما** حرکت مرض پس هرگاه حرکت او سریع باشد وحرارت قوی و اذیت والم دران بیشتر دلالت کند این بر آنکه از امراض حاده است واگر خلاف این باشد دلالت کند بر آنکه مرض متطاول ست **واما** از نبض پس نبض هرگاه عظیم یا سریع یا متواتر باشد این دلالت دارد بر آنکه مرض حادست واگر خلاف این بود یعنی صغیر یا بطی یا متفاوت مرض متطاول باشد **واما** سحنه وحال بدن پس اگر در اول ایام مرض نقصان در لحم وجفاف در وجه وتغیر در رنگ بسوی سرخی یا زردی ظاهر شود دلالت کند بر آنکه مرض از امراض حاده است واگر امر بر خلاف این باشد دلالت کند بر آنکه مرض از امراض متطاوله است که دران بحران نمی آید **واما** اشیائیکه استدلال بالتیام او وموافقت او کرده میشود آن اشیای طبیعیه است وآن سن مریض ومزاج او وفصل وبلد ست واین چنان باشد که هرگاه با وجود علامات مذکوره مریض جوان ومزاج او حار وفصل گرما ومزاج بلد وهوا دران فصل گرم باشد این موکد تر برای دلالت بر حدت مرض بود وهرگاه مریض کهل یا شیخ وبلد بارد وفصل سرما وهوا دران فصل سرد باشد این موکد تر برای دلالت بر تطاول مرض باشد پس باین اشیا مرض حاد ومرض متطاول شناخته میشود واگر علامات متوسط باشد در احوالیکه مذکور شد پس مرض متوسط میان حاد ومتطاول بود

علامات انقضای مرض بحران یا بتحلل

شیخ میفرماید که چون قوت قوی ومرض حاد ونوائب متزایده در کم یعنی مقدار زمانه وکیف یعنی در شدت وسن ومزاج وفصل از انچه باشد که میل بتحریک کند که لازم بحران ست بغیر تسکین و برای نضج وضد وعلامات تحلیه باشد پس مرض منقضی ببحران خواهد شد واگر این اشیا باضد بود وعلامات بطو موجود باشد پس مرض طول خواهد کرد وقبل تحلیل کند یا از اول تحلیل شود پس اگر اختلاف دران بود بحرانات ناقص متاخر وانتقالی خواهد بود واما استدلال بر موت وحیات باحوال قوت وعلامات معین هر واحد ازین هردو امر میکنند وحکم بران مینمایند

حرکات امراض

بدانکه حرکات در ادوار گاهی متزاید در سختی بود چنانچه نوبت لاحقه بسیار سخت از سختی نوبت سابقه باشد پس این دلالت بر انتها کند یعنی بر قرب از بحران وگاهی متناقص بود پس دلالت بر انحطاط نماید بسبب دلالت او بر قلت ماده وحرکات امراض واعراض آنها در شب اشتداد می نماید بسبب شدت اشتغال طبیعت بانضاج ماده دران هنگام از هر شی پس آثار مجاهده واعراض این ظاهر میشوند

اسباب موت

بقول شیخ موت یا بسببی باشد که بدان مزاج قلب فاسد شود وحیات را قبول نکند ویا بعیبی که بدان قوتها تحلیل گردد پس حرارت غریزی منطفی شود وموت حادث بسبب مفسد مزاج قلب یا الم شدید باشد که تسخین بالغ نماید ویا کیفیتی مفرط از کیفیات اربع ویا کیفیت غریبه سمیه ویا احتباس ماده نفس مثل اشیای موجبه ضیق النفس وخنق او ومنع آلات او از انبساط وانقباض وصاحبان برسام در اکثر بسبب عدم تنفس هلاک میشوند ولهذا واجب ست که ایشان را برای خواب کردن بر پشت منع کنند ونگذارند که حلق ایشان خشک گردد خجندی گوید که موت مفارقت نفس از بدن ست و انقطاع

تعلق اذہان واین یا بسبب امر مفسد ترکیب باشد مثل تفرق اتصال یا مفسد مزاج قلب بعده این مفسد یا مفسد صورت باشد یعنی صیغتی که اندران است مثل سموم ویا بسبب محلل که بدان رطوبت غریزی تحلل یابد مثل حرارت مفرط والم شدید ویا باجماد مثل برد شدید ویا بسبب نقصان ماده مثل استفراغات کثیر ویا بسبب امر نفسانی مفسد مزاج انسان وهرگاه چنین باشد پس موت درین صورت یا بتحلل روح بود ویا باغمار بنا بر مواد بسیار یا احتباس ماده نفس ومحلل یا از داخل بود ویا بسبب فساد آله ویا بسبب فساد کیفیت حرارت غریزی ویا بسبب فساد کمیت او وحادث در آله یا بسبب آفت در اعضای ثلثه باشد یا در دماغ که چون او فاسد شود قوت محرکه صدر ونفس فاسد گردد پس حرارت غریزی وقوت حیوانی فساد پذیرد ویا در قلب که اگر او فاسد شود قوت حیوانی وحرارت غریزی فاسد گردد ویا در جگر که چون این فاسد شود قوت مولده خون که او ماده حیات سایر قوی ست فساد یابد وحادث در اعضای شریفه یا معینه است پس او هرگاه فاسد شود هضم او فساد پذیرد وبسبب او همه قوتها فاسد گردد وهمچنین ریه وحجاب چون فساد پذیرند قلب فاسد شود واما آنچه از موت باسباب خارجی از قطع سیف یا حرق نار ومانند آن باشد او ظاهر ست واو عارض شود در اول زمان عروض ایشان وموت عارض در امراض بسیار نادر بود که در ابتدا یعنی اول عروض آن امراض واقع شود

اصناف موت که در اوقات حمیات عارض شود وعلامات کیفیت موت مریض

بدانکه از ین اقسام موت یکی آنست که با ابتدای نوبت حمی دائره در تزید تپ عارض شود ویا با ابتدای دوره حمی لازمه افتد واکثر این نوع موت در حمیات اورام باطنی هنگام انصباب فضول دفعةً بسوی آن باشد ودر امراض خبیثه که بسبب خبث ماده او طبیعت ازان بگریزد در اول تحرک امراض مذکوره بقوت لاسیما اگر ضعیف باشد ویا بجمله این مثل خنق ست ومثل اطفای هیزم بسیار آتش را **دوم** موت حادث در منتهای نوائب تپ بسبب انهزام طبیعت از مرض زیرا که چون مرض خبیث وماده ردی باشد طبیعت وارواح بسیار دران بگریزد ولاجرم استنشاق هوا بران صعب گردد واو را سخونت دیگر از اختناق عارض شود ونزد کمال تزید تپ که او وقت غایت اختناق اوست با نطفای حرارت غریزی موت حاصل شود **سوم** موت حادث در انحطاط واین اندک ونادر ست بسبب عدم انقهار طبیعت بعد ظهور آثار استیلای آن واکثر این در انحطاط جزئی بدون کلی افتد وسبب درین آنست که طبیعت در انحطاط جزئی مثل آمن باشد وحرارت منتشر ومتفرق گردد وارواح وحرارت مجتمعه که بسوی آنها احتیاج در اوقات اول افتد متفرق شود پس طبیعت را در تدبیر مرض غفلت حاصل گردد ودرین حال چون خلط بریزد یا امری عظیم حادث شود مریض هلاک گردد واکثر ازینها بعضی دفعةً وبعضی بتدریج بمیرند وگاهی انحطاط انحطاط کاذب باشد بسبب استرخای قوت وتحلل حرارت غریزی بسبب قوت حرارت غریبی پس از دفع بخارات فاسده بسوی ظاهر بدن ضعیف شود وتپ را مثل سکون عارض گردد پس گمان انحطاط حقیقی شود بسبب سکون حرارت وعوارض وفرق فیمابین آنست که نبض در هر دو انحطاط مختلف میباشد یعنی در حقیقی قوی بود بسبب زوال موجب ضعف ودر کاذب مسترخی بود بسبب سقوط قوت وایضاً در حقیقی مستوی شود

بسبب حسن حال قوت و در کاذب مختلف گردد و از نظام بیرون آید زیرا که نظام مستدعی سلامت قوت ست و اما در انحطاط کلی مریض هلاک نشود مگر بباعث اسباب عنیفه که از خارج بر مریض وارد گردد و مریض ضعیف بود پس قوت او تحلیل شود مثل حرکت یا قیام یا غضب و گاهی مثل این در انحطاط جزئی نیز عارض میشود و مریض بدین جهت هم هلاک میگردد و بر مثل این موت عرق لزج اندک سبقت کند بسبب سقوط قوت ماسکه برای رطوبات اصلیه اعضا و بسیار باشد که انسان در جدری اندر انحطاط او بمیرد زیرا که مرض دران تپ ست و آن ساکن شود بعد ظهور جدری و مقدار خون فاسد دران زیاده شود پس هرگاه او را مانعی از خروج منع کند او یا بخار او بسوی قلب و دماغ منعطف گردد و اکثر عرق غیر مستوی و مائل ببرودی بران تقدم نماید و گاهی آن عرق در سر و گردن تنها و یا در سینه تنها آید و چون جلد در نزع خشک کشیده باشد موت بعرق نباشد بسبب قلت رطوبات و انسداد مسام و در ضد آن بعرق باشند بسبب کثرت رطوبات و تخلخل مسام ولیکن اکثر موت در امراض قتاله در وقتی بود که بحران جید در امراض سلیمه دران وقت باشد یعنی وقت موت در امراض قتاله و وقت بحران جید در امراض سلیمه یک وقت ست زیرا که بحران که از وعافیت باشد در اوقات نوائب میباشد و همچنین موت هم در اوقات نوائب میباشد مثل آنکه اگر بحران مرض در روزهای جفت باشد موت در روز جفت بود و یا در طاق باشد موت در طاق بود و بدانکه محرقه و مانند آن مثل غب لازم موت نزد منتهای نوبت آورند بسبب قوت مرض دران وقت و بادی اعراض ردیه از اختلاط عقل و اشتداد کرب و سبات و ضعف از احتمال تپ حادث شود بعده صداع و تیرگی بصر و وجع فواد و قلق عارض گردد و تپ بلغمی جلب موت در ابتدای نوبت نماید بسبب کثرت برودت عدو حرارت غریزی درین وقت و دران هنگام برد متطاول که بدن گرم نشود و نبض بسیار صغیر ردی و اشتداد سبات و کسل بود و بالجمله این موت را در ساعتی آورند که دران این اعراض بر مریض اکثر اشتداد نمایند ابتدا باشد یا صعود یا منتهی و موت در تزید ظاهر یعنی قبل وصول بکمال منتهی کم افتد و چون علامات موت در وقتی از انچه مذکور شد دریافت کنند و آنرا نیابند پس خوف نکنند و اگر آنرا دریابند معلوم نمایند که موت خواهد شد پس اگر معنداً که چیزی از علامات ردیه مذکوره باشد ربح بموت کنند که آن مؤکد انیست و در اکثر امراض اگر نوائب از روی طاق باشند مریض در روز هفتم یا نهم بمیرد و اگر از روی جفت باشند در روز ششم بمیرد لاسیما اگر مرض سریع الحرکة باشد مسیحی گوید که موت در وقت غیر استفراغ عارض میشود و یا در ابتدای مرض بسبب اختناق حرارت و یا در تزید او و منتهای او بسبب صعوبت اعراض و شدت آن و یا در انحطاط بسبب تحلل و انحطاط مرض بر دو نوع ست یکی بسبب صحت قوت و دیگر بسبب ضعف آن پس انحطاط که بالحقیقة ست از صحت قوت و شدت نبض و قوت او شناخته میشود و انحطاط که تحلیل ست از تحلل قوت و ضعف نبض و اختلاف آن دریافت میگردد و مریضان که مرض ایشان بتول بموت گردد و بعضی را از ایشان بحران شود و بعضی را نه و کسانی که ایشان را بحران افتد قبل او علامات منذره بدان که بران دلالت کنند یا در بول

دیا در نفث و یا در براز تقدم نماید و کسانی که ایشان را بحران نیفتد در ایشان علاماتی که بران دلالت کند ظاهر شود و آن غایت ضعف قوت و غایت عدم نضج و عظم مقدار مرض و صعوبت اوست و روز موت مریض شناخته مے شود از شدت صعوبت مرض و ثقل او و نوائب ثقیله که در روز سوم و چهارم و پنجم بود و اما ساعتی که دران بمیرد دریافت میگردد از نوع مرض و از اجزای نوائب او اما از نوع او پس حمی بلغمی جلب موت در ابتدای خود کند و حمی محرقه در منتهای خود این فعل کند و اما از اجزای نوائب او پس موت در ابتدا و تزید و منتهی افتد و در انحطاط نیفتد

دلائل موت بغیر بحران

یکی ضعف قوت و عجز او از مقاومت مرض ست دوم تاخر علامات نضج البته که آن دلالت کند یا بر عصیان ماده یا بر ضعف قوت سوم قوت مرض مع بطوی حرکت او بسوی نقصان یا زوال پس قوت بمرور زمانه فانی گردد و چون اینهمه مجتمع شود دال تر باشد

خاتمة الطبع

هزاران شکر و احسان حکیم مطلق و صدها درود و سلام بر شفیع بر حق که درین هنگام برکت التضام نسخهٔ معظم رکن اعظم در تفصیل بیان بحران و دیگر فوائد و احکام آن از تصانیف حکیم حاذق الزمان جناب حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جهان در مطبع مصطفائی واقع دهلی ۱۳۲۳ هجری المعظم الصحت تمام لباس انطباع در بر کشید

بار اول از طبع جوهر افزای گوهر سخن شناسی مولوی محمد عبد العلی مدراسی

چو خوش نسخه در علم بحران شده طبع ... که شد طبع هر کس بنظاره مشتاق
خصوصاً اطبا پسندش نمودند ... چو معشوق دلکش بود نزد عشاق
کتابی باین شرح و تفصیل کم شد ... که چشمے ندیدش ندیده در آفاق
کسی روزگارے بران چشم بردوخت ... همانا درین فن شده کامل و طاق
فروغ از پی سال طبعش نوشتم ... مفید مرام طبیبان حذاق

۱۲۹۸ھ

طبع دوم قطعهٔ تاریخ از نتیجهٔ فکر جناب محمد اسحق صاحب دهلوی تلمیذ حضرت سائل صاحب دهلوی

رکن اعظم طبع شد در بحث بحران فن طب ... ز سید ار گویم و را معجز بیانی بحر فیض
سال طبعش گر کسے خواهد ز سن هجریه ... این بگو نادر نهال زندگانی بحر فیض